



راه راست

(جلد اول)

چرا از بهائیت برگشتم؟؟؟

خاطرات مسیح الله رحمانی

{یارمهربان عبدالبهاء}

رئیس سابق محفل بهائیان بشرویه

به اهتمام و مقدمه

علی امیر مستوفیان

تهران-1386

سلام بر توای بقیه خدا
خلاصه نبوت پیامبران، بدرامامت امامان
که در سرای خاک، گسترده افلاک رانیز شرافت
بخشیدی، و از فرش بر عرش نور می تابی.
سلام بر توای فرانشسته بر آستانی والاتراز بارگاه ملائکه
مقرب درگاه، که همانند سلیمان و موسی، نوح و عیسی آستان بوسند.
بر این فروتزاز مورمنت گذار
درودم رابه درگاه خویش در پذیر

مسیح الله رحمانی رئیس نادم بهائیان بشرویه می نویسد:
محفل بهائی مشهد «برای اینکه اعلام تبری نامه من روی
بهائیان تأثیر بدنگذارد، همه جا انتشار داد مسیح الله دیوانه
شده است».

«برای اینکه جامعه بهائیت بدانند دیوانه نیستم این مختصر
مطالب را نگاشتم تا بدانند هنوز هوشیارم».

و «غرض ثانوی از نوشتن این بود که به بهائیان اثبات کنم
من با تحقیق و کنجکاوی، پی به بطلان بهائیت برده ام؛ نه از
روی هوای نفس و خودخواهی. دلیل این مطلب این است
که من در بهائیت مقام داشتم».

«متن کتاب صفحه، 71»

مسیح الله رحمانی رئیس سابق بهائیان بشرویه می نویسد:
ای «کارگردانان بهائیت از خدا بر سید و خلق خدا در گمراهی نگاه ندارید. شما خود می دانید خبری نیست
و بهائیت به وجود آمده دست بیگانگان خارجی است، پس بیائید بر خود و کشور عزیز خود رحم
کنید. از دوئیت و جنجال مذهبی دروغین، صرف نظر کنید و تنها قرآن را راهنمای خود قرار دهید.»
از متن کتاب صفحه: 72»

مسیح الله رحمانی محفل دار بهائیان بشرویه می نویسد:
«خدا را بر بی غرضی خود شاهدمی گیرم که هدفی جز روشن کردن افکار گم شدگان ندارم، هدفم این است
آنان که نمی دانند بیدار شوند و آنان که می دانند دست از تعصب خشک و بی دلیل خود بردارند.»
از متن کتاب صفحه: 58»

پس نتیجه می گیریم:

چرا از بهائیت برگشتم؟

اعتراف تکان دهنده، «یار مهربان» عبدالبهاء است که
شوقی افندی اورا مسیح مسیحانفس بهائیت معرفی
کرده، آرزو نموده «کل احباب به این موهبت نائل آیند.»
چرا از بهائیت برگشتم؟

«راه راست» سعادت ابدی است که بهائی نادم نجات
یافته ای در مقام ریاست محفل بهائیان «بشرویه» نشان
داده، تا چراغ هدایتی در ظلمات بهائیت باشد.

ای بهائیان!

به گفته میرزا حسینعلی بهاءالله «تاکی در خواب» هستید؟
و به عبارت عبدالبهاء شاید {با خواندن این حقایق} این
بیهوشان قدری به هوش آیند، زیرا به خواب کابوسی
مبتلا هستند.

از متن کتاب صفحه: 73»

اهدا

به آنها و آنان که: جویای «حق» اند و پویای «حقیقت»،
تادرسایه سارآن، زنگار جهالت راز «دل» و «اندیشه»
بزدایند.

پیش نوشتار

توجه دادن به این مهم که خداوند بندگانش را به فطرتی (فطرت در لغت به معنای خلقت اصلی قرآن می فرماید: «فطره الله التي فطر الناس عليها» (سوره روم: 30) علی امیرالمؤمنین نیز فرموده: «فطر الخلائق بقدرته» (نهج البلاغه، خطبه 1) و نیز فرموده: «لم یشرکه فی فطرته فاطر» (نهج البلاغه، خطبه 183) فطرت انسانی یعنی مجموعه صفات و خصوصیات و استعدادها و گرایش های روحی و روانی که لازمه خلقت انسان است و از ابتدای نهادن انسان خلق شده است. خدائی، خداخواه، پاک و بی غش، بل زیبا آفرید و او که به ارشادها و هدایت های فطرت تن نداد، در نازل ترین مراحل هستی قرار گرفته، مسیر سقوطی راطی نموده، به طور کلی از حقیقت وجودی خویش جدامی شود، بهترین روش معرفی اینگونه آثار است که هدایت یافتگان، به غافلان فریب خورده، همانا انسانهای مظلومی که به دام فریبکاران خود فروخته گرفتار آمده اند پیشکش نموده به زبان حافظ شیرازی، گفته اند:

به بیابان فنا گم شدن آخر تا چند ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

همان مهمات پشت پرده، که دستور کار مسلک سازان است، و کوشیده اند پنهان بماند.

همان موضوعاتی که در خاطرات و آثار هدایت یافتگان مطرح شده، می تواند کوب هدایتی باشد که از غیب درخشیده است. اینگونه آثار در زندگی آنها که به بیراهه کشانده شدند و برخلاف میل باطنی در مسیر گمراهی و گمراه کردن ناآگاهان قرار گرفته، از بی رحمی و قساوتی که به آن گرفتار شده اند، بیزار؛ لیکن راه فرار بسته دیده، در انتظار دستی غیبی، دقیقه شماری می کنند، نقش بسزائی دارد. و چه بسا فریب خوردگان را چنان شجاعتی بخشد که موسی در مقابل فرعون دیده است.

تاریخ گزارش می کند، موسی آنگاه که متوجه می شود فرعون انسانیت را در درون خود اسیر کرده و به بند کشیده، و انسانهایی را در بیرون، و در حقیقت می رود فرعون فطری را علیه فرعون بشوراند. و در حقیقت می رود فرعون فطری را که یک انسان و لا اقل نیمه باقی مانده یک انسان است، علیه فرعون فریبکار اجتماع، که دست نشاندۀ فراغه ز روز و روزی باشد بشوراند.

مسلمانان را که فریب داده اند، یاد در دامن فریب خوردگی مسلکی به دنیا آمده، نعمت فکر کردن به آنچه را در کنار او می گذارد از اعضای خانواده اش گرفته، مانند پدر و مادر، در گنجی و گنجی بزرگ شده، از همان طفولیت به صورت موروثی به بندگی ابلیسان آدم رو و اداری می شود، اگر هم به ضلالتی که در آن واقع شده پی ببرد، آگاهانه متوجه بدبختی شود که ناخواسته نصیبش کرده اند، بخواهد دست به کاری زند که او را از لجن زار نجات داده، در باتلاقی که پدر و مادر، می روند تا در آن دفن شوند، صرفاً چون فرزند آنهاست گرفتار نامده، فدای عیش و نوش محفل نشده، از چنگال بندگان شهوت و شهرت رهایی یابد، از بیم «مشکلاتی که تشکیلات بعد از ابراز عقیده آنان برای آنها به وجود می آورد، سکوت اختیار کرده» البته دیده شده بعضاً ترس و وحشت، رعب کاذبی را که فقط جهت ترساندن شایع شده است نادیده گرفته، شجاعانه مانند: آیتی، فضل الله مهتدی معروف به صبحی، و مؤلف ماکه به

تجدید چاپ خاطراتش اقدام کرده ایم، اعلام آزادی نموده به هروسيله ممکن به افشای آنچه موجب هدایت آنها گردیده می پردازند.

پس باید پذیرفت «برای مسخ شده ترین انسان ها، امکان جنبش در جهت حق و حقیقت، ولو {با} امکانی ضعیف» وجود دارد؛ شهادت و شجاعتی می خواهد تا از نشستن در ضلالت و آب شده برخاسته، و آنگاه که از جابر خاست و قیام کرد، یقیناً مورد حمایت همت و بیداری باطنی قرار گرفته، ابراهیم و اربابین به اینکه الطاف الهی دستگیری خواهد کرد، آتش مشکل آفرینی های طاقت فرسار که سردمداران مسلک، برای امثال آیتی و صبحی به وجود آوردند، مانند آتش نمودی که در پای ابراهیم خلیل گلستان شد، نه تنها اورانمی سوزاند و خاکستری بر باد رفته نمی کند، بلکه آتش سوزنده ای می گردد که آرامش و آسایش را از معرکه داران گمراه بهائی می گیرد.

پس آنچه باید در نادمان به بند کشیده بهائیت فراهم آید، شجاعت و شهادت لحظه ای است که آنها را وادار به اظهار ندامت و پشیمانی کند. مانند همان هائی که ترس بدبختی آور خود را در خود خفه کرده اند و از تهدید نترسیدند. به هروسيله می ممکن، نیم جان انسانی ایمانی خود را برداشته، به سوی نور و جامعه ی نور، و نوربان مبارز با خدائی کنندگان فرار کرده اند، تا دیگران که به بطلان بهائیت پی برده اند، و در انتظار فرصتی شجاعت خیز به سرمی برند، شهادت یافته، هرگونه خیال ترس آور را در خود بی رمق نموده، که خدا و پیامبر و امام، خاصه حضرت حجه بن الحسن - ارواحنا فدا - می باشند اذکنده، برای آن عده که در غفلت، یاد دلی به سرمی برند، نشانی از این حقیقت غیر قابل انکار باشد که آدمی زاده از نور هدایت ببرد راه به دوست؛ یعنی «به جائی نرسد گربه ضلالت برود».

به جای مقدمه

هر چند بعضی بر این سلیقه و عقیده اند، چنین سعادت نامه هائی که نور هدایت است، نیازی به مقدمه نداشته، همت نویسنده، همان شهادت و شجاعتی که رساله را تدوین نموده، بهترین پیش نوشتار معرفی کننده به شمار می رود، که الحق خوش اشاره و سلیقه و عقیده ای است، ولی می طلبد موضوعی که باید تدریس و تدریس شود، تا حقیقتی ثابت و باطلی شناخته گردد، پاسخی جامع و کامل محسوب شود، تا انسان سرگشته و جویای حقیقت را قانع سازد. آن هم مصنوعی که هرگز با دیدن و حتی شناختن چیزی اقمانی شود؛ بلکه چون و چرامی کند تا از آن راکشف نموده خویش را آرام سازد.

این توجه و دقت در زمانی که مخالفان حق و حقیقت و دیانت توحیدی، جهت تأمین اغراض شیطانی خود، به شیطنت های معمولی اکتفا نکرده، با دستکاری در اعتقادات اصولی و آداب فروعی، مسلک سازی کرده، در حالی که لبریز از کثیف ترین امیال ضد انسانی هستند، با طرح حقوق بشر، و بنای مجسمه ای بی روح از آن، دم از شرافت

و کرامت انسانی می زند. زمانی اومانیسیم و لیبرالیسم و سکولاریسم را با علم کردن نام انسان، و محور قرار دادن خواسته های حیوانی و شهوانی، و آزادی های نامشروعش، وسیله ی فریب جوامع بشری قرار می دهند. نوشتن یا گفتن درباره مسلک هائی نظیر بهائیت- که نوعی قدیمی از مدرن های موجود است- نیاز به توضیحاتی که مربوط به آن می شود دارد، تا زمینه شناختی رافراهم آورد که نه تنها شخص جوینده راقانع سازد، بل برای مبارزه با فساد آن دلیلی کافی بوده، شنونده یا خواننده را با برهانی وافی، و ادار به مقابله با ضلالت آوری مسلک هائی نظیر بهائیت نماید.

آری سلیقه آنهائی که معتقدند اینگونه نوشته ها، نیازی به توضیحاتی به هر عنوان ندارد، این رامی ماند، بگوئیم وصف اسلام و اینکه برای همه مردم عالم دین مطلوب آسمانی قرار داده شده، جهت شناخت اسلام کافی می باشد؛ البته نه اینکه کافی نیست، بل مقدمه ای است جهت دستیابی به سرنوشتی که بر آن گذشته، چه نوع «اسلام» هائی را با تحریف و تحذیف «اسلام ناب محمدی» ساخته و پرداخته، در کنار اسلام محمدی ارائه داده اند. مهم تر اینکه جهت تأمین چه خواسته و منظوری اسلام سازی کرده، چرا پیروان «اسلام اهل بیت» در کنار «اسلام تاریخ» که شالوده اش بعد از رحلت رسول خداریخته شد، و «اسلام اموی» یا «اسلام عباسی» تا سرحد شهادت، اسلام ناب محمدی را حمایت کرده، به آیندگان سپرده اند.

باید بپذیریم همانطور که ترویج و اشاعه این حقیقت که الهیون با جهان بینی توحیدی، آفرینش را تفسیر می کنند، عالم را به قدرتی غیرمادی متصل می دانند، مهم است، اشاره به مرام گرایانی که به خدا اعتقاد ندارند، در خلق جهان، دخالت قدرتی خارج از عالم را مؤثر نمی دانند، مهم می باشد. پس همانطور که معرفی اسلام با تمام خصوصیاتش حائز اهمیت است، علت و جهات فرقه فرقه شدن آن نیز، بل بسیار مهم و قابل اعتناست. به همین اعتبار فشرده ای را قبل از آغاز رساله حاضر تدوین نموده، تا تذکر و فهرستی باشد برای مهمی که نباید از خاطر برود. و در شناخت انگیزه مسلک سازی بدون تأثیر نیست.

قانون گریزی

مقدمه ای برای فرقه سازی

خودمحوری سرکشی آور، قانون گریزی دینی یا مدنی را در انسان شکل داده، حس خود مطرح نمودن را در او تقویت کرده، نخست با پیشنهاد های سلیقه ای، سپس با اظهار نظر های تخریبی، که شخص را در مقابل قانون گذار قرار می دهد، حرکتی را آغاز کرده، طیف مستعدی را که آمادگی مخالفت با قانون دینی و جامعه مدنی را دارند، بعد از جذب شدن، به هر نوع ممکن در ترویج و تقویت و همیشه مطرح بودن آن جدیت کرده، فرقه ای شدن آن، شکل گرفته، بعد از گذشت زمانی، به صورت یک جریان تشکیلاتی در جامعه درمی آید.

همین که سلیقه های عقیده ای با ذهان علیل، در کنار مایه های آسمانی دینی مطرح می شود، عده ای مبتلابه مرض غرض آور، به ترویج آن در جامعه دینی پرداخته، با آن فرآورده ی ضد دینی که ارائه داده اند، اصول و فروع دینی را تحریف و تحذیف کرده، اتفاق اعتقادی، وحدت دینی، اتحاد عملی، همبستگی اجتماعی، در معنای یکپارچگی فرد و جامعه به هم ریخته، بر اساس آرای شخصی سلیقه ای که اگر بامبانی اصولی و فروعی دینی سنخیت نداشته باشد و به تأیید شرع آئینی الهی نرسد، نه تنها اعتباری ندارد، بل بدون شک و تردید مخرب و مضرات - چنان هویتی پیدامی کند که در صدر اسلام با آن مواجه ایم.

خودمحوری که مقدمه خود مختاری است، گاهی به ورود نفوذی ها، به جمع پیروان ادیان در جامعه دینی آغاز شده و می شود. و توسط خود فروخته های انا آگاهان اشاعه می یابد. و زمانی نیز عقده های خفه کننده، عرصه را بر عده ای تنگ آورده، دل به دریامی ز نندتاد مقابل پیامبر و امام و مرجعیت دینی ایام غیبت قرار گرفته، مطالبی را به زبان آورده، که نتیجه اش فرقه فرقه شدن پیروان دینی آسمانی الهی است. نظیر آنچه معتزله و خوارج، مرجئه و... به بهانه های اعتقادی یا دینداری آوردند. و اسلام یکپارچه زمان ختمی مرتبت را پاره پاره کرده، ماهی مقصود خویش را از آن گرفته، به ریاست یانوائی رسیده، لقمه نانی بابه ضلالت کشیدن فرد و جامعه به کف آورده، روزگار بگذرانند.

در این صورت فرقه سازی، اگر نتیجه عقده درونی عده ای نباشد که سهم کمتری در جامعه دارند، مسلمانان و بدون هیچ تردیدی، نقشه ی طراحان ضد دینی است که به دست بی دین های به ظاهر دیندار، حتی در لباس عالمان دینی ترویج می شود. مانند آنچه حسن بصری معلوم الحال با «اسلام اهل بیت» کرد و امویان را در مقابل ائمه طاهرین علیهم السلام - قرار داد؛ به این خیانت اکتفا نکرده، حتی جهت تطبیق اعمال و گفتار و رفتار غیر اسلامی آنان، فرقه «مرجئه» را تأسیس کرده، اسلامی را ارائه داد که به مقابله دودمان کثیف بنی امیه، با اساس اسلام ناب محمدی و خاندان رسالت، خاصه امامان اهل بیت علیهم السلام - مشروعیت دینی می داد. هر چند جز معدودی سست ایمان که سابقه دین فروشی داشتند، فریب خدعه های حسن بصری و اتباع او را نخوردند، ولی تأثیر آنچه در زمان حکمرانی امویان نامسلمان، مخصوص آنان بود، که به استنادش حکومت کردند و امیر المؤمنین خوانده شدند، بعد هابه صورت فرقه تصوف (کتابهای «سرچشمه های تصوف» نوشته آقای جعفر توانا و «رویشگاه تصوف» نوشته آقای سید محمد حسین فقیه ایمانی را حتما مطالعه کنید.) در آمده، عوامی زاهد پیشه و عزلت نشین

راکه کاری از ایشان ساخته نبود، به عنوان زاهدان دینی، در مقابل ائمه طاهرين قرار داده، به طوری که در عصرا مامت حضرت امام هادی-علیه السلام- با حضور حضرتش، صوفیان وارد مسجد شده، حلقه ذکر تشکیل می دادند، امام با دیدن اینگونه صحنه هائی که یک روز منظور و مقصود بنی امیه را تأمین می کرد و یک روز عباسیان را، به ابوهاشم جعفری فرموده اند: «به این فریبندگان التفات نکنید که ایشان خلیفه های شیاطین و خراب کنندگان قواعد دین می باشند». (حدیقه الشیعه: 800/2)

در کنار خریداری شده هائی نظیر حسن بصری، که حجاج بن یوسف ثقفی های خوان خوار تاریخ، به دستبوسی آنها می رفتند، امثال کعب الاحبار یهودی، با اسلام اختیار کردن، علاوه بر اینکه در اجتماع مسلمانی، کلمات تورات را به جای آیات قرآن و روایات نبوی می خواند، مشغول توطئه علیه خلافت نمودن خاندان رسالت بوده، و تاجائی که امکان داشت علی بن ابیطالب، یگانه امیر المؤمنین حقیقی عالم اسلام را از مقام پیشوائی دور نگاه داشته، چنانچه وقتی طرحی برای خلافت بعد عثمان بن عفان نزد اومی ریخت مورد حمله شدید ابوذر غفاری صحابی بیدار گرواقت شد.

اختلافات فرقه ساز

آنچه می تواند پیروان هم دل، هم زبان و همراه را پراکنده نموده، به صورت فرقه های عقیده ای، گروه های سیاسی و دستجات اجتماعی، دینی در مقابل هم قرار دهد، اختلافاتی است که لحاظه های آن در لابه لابه ی سطور تاریخ دیده می شود. که اگر مورد عبرت فرد و جامعه ای قرار نگیرد، و به علت های فرقه فرقه شدن پیروان یکدل و یکزبان دین و آئینی توجه نشود، همان پراکندگی های فتنه آور تکرار شده، بلاخیزی نموده، مهم تر راه سلطه دشمن راه مواری می نماید. نتیجه همان است که امروز در اثر اختلاف افکنی بین مسلمانان جهان با آن مواجه ایم. سران کشورهای اسلامی با سلیقه های سیاسی ناهماهنگ که بعضا مغایر با ضوابط سیاسی اسلامی است، به دلخواه خود- که البته خواست ابر قدرتهای حاکم بر جهان است- حکومت می نمایند، موجب شده اند مسلمانان یکپارچگی مورد نیاز در مقابل دشمنی چون صهیونیسم را نداشته، مشتی به نام یهود که حتی خام های جامعه یهودیان، آنها را مردمی شناسند، بر نوامیس، جان، مال و تمامیت ارضی کشورهای اسلامی تجاوز نموده، فلسطین مظلوم، ولبنان خستگی ناپذیر را به خاک و خون کشیده، به قوانین بین المللی و قعی نگذارده تا در عراق و افغانستان با کشتارهای بیرحمانه در پی منافع غیر حقوقی باشند.

جناح بندی ها، به هر نام و علت و انگیزه، مانع تحقق یافتن آرمان های حیات بخش مصلحان دینی خیر خواه جان برکف بوده، بعضا فریاد بیدار گرانه آن ها را در حلقومشان خفه کرده، راه بازگشت اسارت و بردگی ملتی را که می رفتند به تمام معالذت آزادی را چشیده، نعمت زنده آزاد بودن را لمس کنند، مسدود ساخته؛ نتیجتا ایستادگی و مقاومت ملتی در حال قیام علیه استکبار جهانی را سرکوب کرده، آنها را به درگیریهای بی پایه و اساس بر سر مسائل فرقه ای که متأسفانه از قرن اول اسلام همواره در مقابل پیشرفت مسلمانان و مبارزه با یهود و مسیحیت وجود داشته، سرگرم نموده، راه رسیدن به مقاصدشوم دشمنان را به دلخواه آنها هموار و بی معارض ساخته اند.

هرچند بنای نقل شواهدی تاریخی را برای مطالبی که به قید تحریر درمی آید نداریم، ولی ناچار به اختلافی که جناح بندی را در اسلام شکل داد، آن را سر و سامان بخشید، جاهلیت را به جهان اسلام بازگرداند، اشاره نموده، تا شروع اختلافی فرقه ساز را در جامعه اسلامی شناخته، با سیاست «تفرقه انداز و حکومت کن» آشنا شده، شاید راه برای به اقتدار رسیدن اینگونه سیاست های خائنانه مسدوم کرده، یکصد ادراک جبهه واحد علیه استعمار جهان خوار خون آشام بی رحم، تا پیروزی نهائی حضور داشته باشیم.

اختلاف دو گروه قریش و بنی هاشم، که مهمترین و سرشناس ترین بل بانفوذترین و قدرتمندترین طوائف جامعه عربی حجاز به شمار می رفتند، به صورت دو جناح در صدر اسلام آن هم با حضور پیامبر اکرم درآمد.

قریش که بنی هاشم را پیش از ظهور اسلام، دشمن می داشت، در حقیقت از خود رانده بود، با علویان که متشکل از هاشمیان و هواداران آنها از مهاجر و انصار بودند، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، رفته رفته به صورت دو جناح قدرتمند مطرح شدند. قریشیان که تقوای عبادی و سیاسی در برخورد با فرد و جامعه نداشتند، بدون کوچکترین پروائی، هر چه آنها را به مقصد و منظور می رساند، ولو در اسلام نهی شده بود، مرتکب می شدند. و علویان هاشمی که شدیداً به مقررات آئین محمدی پایبند بودند، از هریب تقوای عبادی سیاسی گریزان بوده، به همین خصوصیت، قریشیان بی فضیلت، با خدعه و نیرنگ به قدرت رسیده، قرن هازم امور جامعه اسلامی را به دست گرفته، برای تأمین هر منظور ضد اسلامی، فرقه ای فراهم می آوردند تا با قواعد آن فرقه که رنگ و لعاب اسلامی داشت، منظور و مقصد تأمین کننده ضد اسلامی را اسلامی نمایند.

در کنار فرقه سازی، عده ای را که تقریباً اسم و رسمی داشتند، لکن از خوشنامی برخوردار نبودند، مانند «بوهریره»، چون زمان رسول خدا در رک کرده بودند و می توانستند از قول پیامبر اکرم حدیث سازی کنند، به نام محدث و فقیه فتوا دهند، خریداری کردند تا نیاز مندیهای دینی را که مشروعیت اسلامی نداشت با فتاوی آن تأمین کنند.

این جهات و صد هانظیر آن که در تاریخ پژوهی به دست می آید، و نه تنها با اسلام ناب محمدی سنخیت نداشت، بل مغایر با آن بود، موجب شد «اسلام تاریخ» که ماجرای بعد از رحلت پیامبر اکرم آن را تدوین کرد «اسلام اموی» و «اسلام عباسی» را بر اساس تأمین خواسته های امویان و عباسیان به وجود می آورد.

ولی آنچه حائز اهمیت است و باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرد، مسأله برخورد پیامبر اکرم در جابه جای دوران بعثت و هجرت، با سلیقه های جناحی می باشد، که می توانست به صورت فرقه ای اسلامی در کنار اسلام مطرح شود و به تحریف و تحذیف اسلام پردازد. و می بینیم بعد از رحلت رسول خدا، هر روز به بهانه ای ظاهر اسلامی، فرقه ای به وجود آوردند، تا به آن، خواسته های ضد اسلامی و نامشروع را با اسلام مطابق سازند. و بهترین روش برخورد پیامبر عزیز و رنج کشیده ی اسلام، باین نوع جریانات فکری، که یکپارچگی جامعه اسلامی را به بلای جناح بندی گرفتاری کرد، زمینه ساز فرقه ای شدن اسلام ناب محمدی می شد، اشاره پیشوای سالخورده به خطر خروج از اسلام به وسیله «بدعت»، «تحریف» و «تحذیف» در اسلام بود. و در کنار این دقت نظر رسوا کننده، مسلمانان را از رجوع به غیر قرآن، یا آنچه به تأیید قرآن نمی رسد، حتی روایاتی که به نام شخص پیامبر خدا گفته می شود بر حذر داشته، برای اینکه آنچه در فردهای اسلام، به نام اسلام و مسلمانی مطرح می

شود، در صورتی که شباهتی به اسلام ندارد، رسمیتی اسلامی پیدانکند، معیاری برای برخورد دینی در چنین مواقع در دست باشد- قرآن و عترت را کنار هم قرار داده، به صورت میراثی جدائی ناپذیر همیشه با هم، به جامعه اسلامی معرفی کردند؛ تاجریان های فکری که مطرح می شود، با این دواصل اصیل آسمانی شناسائی شود.

پس هر جناح سیاسی یا گروه عقیده ای در اسلام، خود را با یکی از قرآن و عترت تا مین کند برخلاف دستور پیامبر اکرم عمل نموده، خطرناک ترین جریانی است که فرد و جامعه اسلامی را به ضلالت می کشاند. البته قابل تذکر است اگر در کنار فرقه های ضاله ای مانند بابیه، ازلیه، بهائیه باوهابیه که متاسفانه اسلامی معرفی می شوند- به دلیل اینکه قرآن و عترت را کنار گذاشته اند مسلمان نیستند- گروهک «شیخیه» یا «صوفیه» با ادعای قبولی قانون قرآن و عترت، خویش را پیرو راستین پیامبر اکرم می شناسانند، باید توجه داشت، چون فرقه هائی امثال «شیخیه» و «صوفیه» با شعار شیعه بودن، قرآن و عترت را اصل اعتقادی خود معرفی می کند، می باید بدانند اصل عترت که امامت شیعه در کنار اصل قرآن به شمار می رود، در دوران غیبت کبری که زمان زعامت دینی، سیاسی آخرین فرد امامت است، و امام قائم- ارواحنا فدا- در پس پرده ی اراده الهی قرار دارند، می باید به حسب فرمان لازم الاجرای حضرت حجه بن الحسن- عجل الله تعالی فرجه الشریف- مرجعیت دینی راویان مجتهد را که فقیه اسلام اهل بیت می باشند قبول داشته، امر ونهی آنان را که او امر و نواهی امام- علیه السلام- است در انجام فرائض مسلمانی شرط بدانند. در غیر این صورت با آنان که اصل هم شأنی قرآن و عترت را نپذیرفته اند، فرقی ندارند.

فرقه سازی بانگیزه

بررسی تاریخ، نشان دهنده و بیان کننده ی این حقیقت است که در کنار اختلافات و نزاع های کلامی و فقهی که جمعیت هائی از مسلمانان را تا قرن سوم هجری به صورت های گروه هائی در آورد، در معناموجب پراکندگی شد، با گذشت زمان، فلان فرقه کلامی، را که به وجود آورده بودند، بهانه ای برای تأمین جاه طلبی نخبگان قدرت طلب که می کوشیدند به نوعی زمام اموری از اسلام را به دست گیرند گردید. قلدوران جاه طلب که قصه ی لقمه های چرب درباریان ایران و روم آنها را دیوانه کرده بود، افراد سرشناس، لکن سست ایمان را که از آوازه و شهرتی برخوردار بودند و شرافت درک زمان رسول خدا را موقعیتی وانمود می کردند که کمتر کسی دارد استخدام کرده، مأموریت دادند دست به ساخت و ساز فرقه ای بزنند که مبنای اصولی و فروعی آن، بر اساس تئید عملکردهای دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی باشد که به تائید اسلام نمی رسد. یعنی در اسلام اهل بیت جایگاهی ندارد.

بنابر گزارش تاریخ، حسن بصری، نخستین فرقه سازی است که از سوی بنی امیه چنین مأموریتی را پذیرفت تا با تأسیس فرقه «مرجئه» کردار، گفتار و رفتار ضد اسلامی امویان را با اسلام تطبیق دهد.

در همین دوره که ماجرای بن علی امیر المؤمنین- علیه السلام- با معاویه- بنابر پیشنهاد مسلمانان- به حکمیت کشید، عمر عاص، با فریب دادن ابوموسی اشعری، نتیجه حکمیت را به نفع معاویه بن ابوسفیان تمام کرد. خوارج خسته از اوضاع زمان، هر دو جانب را رها کرده، حکم الهی را جهت مسلمانی کفایت کننده دانسته، اگر به سوی معاویه

نرفتند، جانب علی امیرالمؤمنین-علیه السلام- رانیزرها کرده، به صورت فرقه ای درآمدند که تامت هادراسلام حضور داشته، مسلمانی رابه سلیقه خویش تعریف می کردند.

درپی این حادثه که به شهادت علی امیرالمؤمنین ختم شد، معاویه باتردستی وتزویر، مانع وجود امام حسن مجتبی-علیه السلام- رابابه شهادت رساندن آن حضرت از میان برداشت، زمینه رابرای خلافت پست ترین ورذل ترین فردعیاش وشهووتران اموی، فرزندش یزیدآماده کرد. واقعه خونین کربلا، پیش آمد، درپی آن حادثه ای همیشه پرداغ وسوز، قیام هائی علیه یزیدبن معاوله انجام پذیرفت که هیچکدام به صورت فرقه ای باقی نماند؛ مگر قیام یزیدبن علی بن الحسین، امام سجاد-علیه السلام- که پس از سرانجام دلخراش شهادت آن بزرگوار، به لحاظ اینکه زید در دوران قیام با عنوان «امام» مطرح بود، نفوذهای قدرت حاکم مأموریت یافتند. جنبش یزیدیه ضدبنی امیه رابه فرقه ای که در رأس آن، امامی به عنوان جانشین زید قراردا رد تبدیل کرده، تابه وسیله امامت ائمه اهل بیت راتعمیم داده، اعتبارنص پیروان امامت اسلام اهل بیت رازیرسؤال ببرند. مهم تر معتقدان به امامت آل بیت رادرمورد امام حقیقی واقعی دچار تردید نموده، به صورت دوگروه درمقابل هم قرار داده، تا از نفوذ و قدرت امام معصوم که خطری جدی وحکومت براندازاست بکاهند.

مروانیان که به گواهی تاریخ، عینا امویان کثیف وعیاش بودند، وبه روش آنها بر اساس و پایه ظلم وستیم حکومت می کردند، عرصه رابرفرد و جامعه تنگ ساخته، موجب شدند بنی عباس- که در آرزوی حکمرانی به سر می بردند- مصمم شوند به هر نوع ممکن، به بهانه ی دفع ظلم وستیم وحمایت از مظلومان زجر کشیده وستیم دیده درمقابل حکومت وقت ایستاده، شاید آنان نیز به حکومت رسیده، دلی از عزا در آورند. جهت همین منظور از علویان پیرو و معتقد به امام صادق-علیه السلام- طلب کمک ویاری درسرکوبی قدرت حاکم وقت نمودند، آنان نیز با شرط حضور نماینده ای از سوی امام در جنبش، پیشنهاد بنی العباس راپذیرفته، در یک جبهه بایک شعار، زیر نظر اسماعیل، فرزند ارشد حضرت صادق-علیه السلام- به عنوان امام جنبش، علیه امویان ومروانیان جنگیدند. پس از پیروزی، عباسیان مکارومزور، به خدعه ونیرنگ، اختیار امور را بدون حضور علویان که در پیروزی قیام نقش بسزائی داشتند، در دست گرفتند.

عباسیان که می دانستند حیلہ وتزویر آنان اگر به ظاهر علویان سلحشور و جان برکف امام راکنار زده، بدون تردید یاران امام رامصمم خواهد کرد تا علیه اینان نیز مانند بنی امیه، جنبشی راباز سازی کرده، با سیاست زیرزمینی، آرام وآسایش رابرنی العباس حرام کنند؛ عباسیان به لحاظ چنین ترس وواهمه ای بود که روش مقابله بایزید را الگو قرار داده، از وابستگان عباسی که در جنبش ضداموی به ظاهر نیابت اسماعیل را از سوی پدر بزرگوارش حضرت امام جعفر صادق-علیه السلام، به عنوان امام جنبش پذیرفته بودند، گروهی نفوذی به وجود آورده، با علویان مخالف همصدا کردند.

بعدازندک زمانی، وظیفه کارشکنی در شکل گیری قیام وخبرچینی نفوذی های عباسی به برنامه طرح امامت اسماعیل ختم شد. با اینکه امامت اسماعیل به رسم آن روزگار مربوط به جنبش بودند امامت ادامه دهنده راه راست که کفایت کننده از نبوت خاصه است، اسماعیل راکه با عنوان امام جنبش- مانند امام جماعت- در حرکت انقلابی ضدامویان ومروانیان مطرح بود، همچون پدر بزرگوار دانسته، از این مقطع تاریخ جنبش حامی ومدافع

حقوق امام غدیر و امامت وارث خلافت خاتمیت اسلام به فرقه ضدامام و امامت تبدیل شد، بلای امامان اسماعیلیه- که تاروگرمابا تاریخ پیش آمده اند- تأمین کننده خواسته های مخالف امامت ائمه طاهرین- علیهم السلام- بوده اند. در کتاب «رهبران ضلالت» تحقیقی جامع در این زمینه صورت گرفته است.

وسائل و شکل فرقه سازی

یکی از مسیرهای مبارزه با تفکر مکاتب مذهبی سیاسی یا اصالت های دینی آئینی آسمانی، اضافه های سلیقه ای شخصی بر اصول و فروعی است که می باید اصیل بماند. مخالفان آئین جهانی اسلام که از همان روزهای نخست بعثت حضرت ختمی مرتبت بر اساس شواهد دینی به خوبی می دانستند، بل یقین داشتند دین مبین احمدی، آئین آسمانی جهانی است و حضرت محمد بن عبدالله همانطور که پیامبران ماقبل حضرتش بشارت داده اند، پیامبری برای تمامی انبیاء خواهد بود، جهت بقای آئین مجوس، یهود و مسیحیت که مشروعیت خود را از دست داده بودند، با برقراری اسلام محمدی، مسیرهای زیادی را برای مقابله با اسلام انتخاب کرده و هر کدام از آنها مستقیماً پایه واسطه نفوذی های خود فروخته- که ظاهراً اسلام اختیار کرده بودند- برنامه های ضد اسلامی را دنبال می کردند. آنچه بیش از هر روشی در کنار توطئه های ضدامنیت اجتماعی، تمامیت ارضی کشور اسلامی، درهم ریختن استقلال و برقراری نظام اقتصادی اسلامی جلب توجه می کند، خطر دستکاری اصالت های اعتقادی و احکام فرائض مسلمانی بوده، و لذا با بررسی تاریخ، متوجه این حقیقت غیر قابل انکار می شویم، آنجاکه مسیر خلافت و پیشوائی اسلام را که در انحصار خاندان عصمت است تغییر می دهند، طرح بی اعتباری هرگونه پشتوانه خلافت آسمانی از قبل تعیین شده رامی ریزند. به همین لحاظ چون قادر به جعل آیات قرآنی نبودند، و از سوانی روایات، مفسر آیات و تعیین کننده کلی گوئی های قرآن بود که او امر و نواهی الهی را با شرح و بسط مشخص و معین می کرد- مانند دستور اقامه نماز و پرداخت زکات قرآن، که می بایست روایات حدود و نحوه انجام آن رامعین و توضیح دهند- به همین لحاظ به جعل روایات که امکانش فراهم بود پرداختند. با اجرای این عمل حرام، تفاوت بین برگزیده های رسول خدا و افراد معمول جامعه برداشته می شد. عدم صلاحیت انتخاب شده های شورائی را که در اصل نبوت و امامت اعتباری ندارد به حکم اینکه برگزیده الهی نیستند و توسط پیامبر اکرم معرفی نشده اند، نخست از منصب خلافت و جانشینی ختمی مرتبت، سپس مناصب حساس جامعه اسلامی کنار گذاشته می شدند، بر طرف می کرد. ولی جعل روایات توانست، سیاست از قبل طراحی شده ی نخبگان قدرت طلب عرب را در رسیدن به حکومت دلخواه نزد عوام مسلمانان که کم هم نبودند مشروعیت داده، وصی رسول خدا را از منصب خلافت که جانشینی پیامبر اکرم می بود کنار گذاشته، زمام امور جهان اسلام را به دست گیرند. مسلمانان چنین تحولاتی نیاز به مقررات اجتماعی سیاسی نیز که با حکومت خود ساخته سازگار نیست دستکاری می شد، تا قابل اجرا شده، بر اثر عدم سنخیت بانوع حکومت به وجود آمده که آسمانی والهی نیست، تولید مشکل نکند؛ به جهت چنین ضرورتی، مقررات عبادی و وظائف مسلمانی را که در عصر پیامبر اکرم مشخص و معین شده بود، با سلیقه های شخصی خویش تغییر داده، باین اقدام، علاوه بر اینکه به میزان نفوذ خویش و آمادگی اطاعت بیش از پیش

مسلمانان فریب خورده پی می بردند، زمینه را برای طرح افضلیت انتخاب شده ها، بر اوصیاء و برگزیدگان الهی آماده می کردند.

موضوع مهم دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این حقیقت تلخ می باشد که تلخی آن چهاره قرن است کام شیرین اسلام و مسلمین را تلخ نموده است: دست اندرکاران سیاسی که بعد از رحلت پیامبر اکرم به وجود آمدند، در کنار تعمیم ولایت، که همگانی کردن موقعیت خاص ائمه اهل بیت - علیهم السلام - بود، مسأله رهبردینی و سیاسی جامه را از انحصار اوصیای دوازده نفری پیامبر اکرم که می بایست یکی بعد از دیگری به دست می گرفتند خارج کرد. از این تاریخ امامت جنبه مرجعیت دینی و خلافت به عنوان ریاست سیاسی جامعه اسلامی مورد توجه قرار داده شد.

ولی به حکم «چراغی را که ایزد بر فروزد» هیچگاه خاموش نمی شود، در چنین موقعیت حساس و خطرناک که جرأت نفس کشیدن هم از خلق گرفته شده بود، وفاداران پیامبر اکرم، بدون ترس از رعب و وحشتی که به وجود آورده بودند، هراسی به خود راه نداده، به مقررات حکومتی واقعی نگذاشتند، به طور آشکارا تا سر حد شهادت به حمایت از اسلام محمدی و خاندان عصمت، و اصل غیر قابل تغییر امامت پرداختند و این روش که بدون وقفه با گزارش از گوشه و کنار کشور اسلامی به دست اندرکاران می رسید، نه تنها موجب وحشت و اضطراب می شد، بلکه فکر چاره جوئی را لحظه به لحظه ضروری و حساس ترمی نمود. شیطان های مجسمی مانند عمر و عاص که همیشه در طول تاریخ حضور داشته اند، در جلسات سری به این نتیجه رسیدند، برای مقابله با ارادتمندان و دلباختگان جان بر کف آل رسولی، باید بدلی آنان را فراهم آورده، هر کدام را به آنچه خوشنامی خاندان یا اسلامیت ایشان را زیر سؤال می برد به جان امامت افکنند. ولذابه همین منظور بنا بر گزارش تاریخ، به شکل زیر با مشکل وفاداران رشید نبوت، یاران شجاع و جان بر کف امامت، که امان را از حکومت برداشته بودند به تصور و خیال - مقابله کردند.

الف: عده ای را که به دینداری شهرت نداشتند، یا حتی آلوده به منکرات بودند، وادار کردند در بین مردم، دم از دوستداری خاندان بزنند.

ب: بعضی را ماموریت دادند در جمع و اجتماعات شایع سازند، محبت و دوستداری خاندان، کفایت از انجام فرائض مسلمانی می کند.

ج: عده ای را استخدام کردند که امامت امثال زید بن علی بن الحسین، امام زین العابدین و اسماعیل بن امام جعفر صادق و نظیر اینان را مسأله داغ روز جهان اسلام سازند.

د: روش غالبان مسیحی، که عیسی بن مریم را در مقامی فوق بنده و مخلوق بودن قرار می دهند، جلب توجه نخبگان قدرت را نموده، از دو طبقه، جمعیت غالی را به وجود آوردند: آنهایی که در کنار ائمه دیده شده بودند، لکن امکان خریداری آنان بود، آنها را به هر وسیله ی ممکن خریداری کردند، و گروهی را نیز استخدام و انتخاب کردند تا با حمایت از امام، شهرتی فراهم آورده، تا به آن، تأمین منظور حکومت کنند.

این گروه ماموریت داشتند، اعتقاد پیامبری، امامان یا خدائی ایشان را رواج دهند تا از این راه نیز کاری برخلاف امام، تنها جانشین پیامبر، و امامت یگانه ادامه دهنده نبوت، در حقیقت حافظ اسلام ناب محمدی که خاتمیت اسلام است کرده باشند. روش های مقابله ای که هیچگاه قطع نشده، طرحی همیشه کار ساز برای دشمنان اسلام و مسلمانی به شمار رفته و می رود، و با موضوعات با اهمیت خاصی که در اصیل ماندن اسلام ناب محمدی نقش بسزائی دارد بر خورد نموده است،

عبارتنداز:

1- وحدت کلمه پیروان قرآن و نبوت خاتم پیامبران را از میان برداشته، مانع برقراری اتحاد و اتفاق کار ساز جامعه اسلامی شوند.

2- کم رنگ کردن شرعیات اسلامی و توجه به اهمیت وظائف مسلمانی که قرآن و رسول خدامشخص و معین کرده، توسط پیامبر اکرم به صورت منشور جاوید قرآن و عترت بیان گردیده است.

3- جداسازی مرجعیت دینی و رهبری سیاسی اسلامی، که جدائی ناپذیر بوده و هست.

4- تعمیم دادن امامت، تنها منصب مخصوص امام، که بعد از رحلت پیامبر آسمانی اسلام، تا آخرین غروب دنیا کمبود نبوت را تأمین کرده، انسان را از رجوع به غیر معصوم بی نیازی سازد. زیرا همانطور که محمد بن حنیفه، به برادر بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام - عرض می کند: تو امام هستی و وسیله ای به سوی پیامبر، امام وسیله ای است به سوی پیامبر که این مقام امام در غیاب یا حضور پیامبر است. این چهار موضع و مهماتی که در این راستابه نظر رسید، آثار شوم برخورد مخالفان اهل بیت می باشد که از صدر اسلام برای مقابله و از بین بردن تمامی آنچه مورد اشاره قرار داده به کار گرفته شده است. در مورد اصل قرآن و عترت که توسط رسول خدامقرر گردید و به اعتبار «ما ینتطق عن الهوی» حکم وحی الهی دارد، تا قرآن در مقابل قرآن قرار داده نشود، «سنت» را جایگزین «عترت» ننماید، تا طرح شوم روایت نبوی، کفایت کننده ی امامت عترت است عملی نشود و رسمیت پیدا نکند. در صورتی که در جابه جای دوران بیست و پنج سال کنار گذاشتن امامت عترت، که علی وصی از حق مسلم و آسمانیش کنار گذاشته شده بود، تاریخ گواه است چطور و چگونه با در دست داشتن روایت نبوی، کمبود امامت عترت احساس می شد. مهم تر چگونه با کنار گذاشتن امامت عترت، احکام اسلامی را با اعتراف به اینکه در عصر رسول خدا، انجام آن حلال، بل ضروری جامعه اسلامی بوده است نهی کردند؛ یا گفتند چون از شکل برگزاری نماز نافله خوششان نمی آید، که جمعی در رکوع، گروهی در سجود یا همان زمان تعدادی در قیام باشند، با اینکه پیامبر خدا دستور داده اند، نوافل فرادی خوانده شود، می گوئیم با جماعت بخوانند.

یاد باره ی جداسازی دین از سیاست، که جهان اسلام هنوز با این طرح شوم مواجه است، حکومت دینی و سلطنتی سیاسی را در دو شکل جداگانه و انمود کردند و مقابل یکدیگر قرار دادند. اسلام را با احکام خود کامه، که هر کدام به سلیقه، و لومغایر اسلام، در گوشه ای از جهان بر کشور و ملتی مسلمان حکومت می کنند مواجه کرده، وظائف مسلمانی را ناچار به لحاظ حفظ ظاهر همانگونه که رسم مسلمانی است انجام می دهند، لکن روش سیاسی حکومت داری اسلامی را به سلیقه خود معین و مشخص می نمایند. و اگر عالمان دینی اسلامی که فقهای آئین محمدی هستند، به آنچه انجام می گیرد اعتراض کنند، با ایشان چنان برخورد می شود که کمترین آن، زندان و شکنجه

یاتبعداست در صورتی که اگر در پی آنچه بعد از رحلت رسول خدا گذشت، مرجعیت دینی و رهبری سیاسی جهان اسلام همانطور که ائمه خاصه امام زمان-ارواحنافداه-دستور داده اند در انحصار عالمان وارث امامت بود، روایان مجتهد-که فقهای آل محمداند-در رأس حکومت اسلامی قرار می گرفتند، نه مسلمان به مسلمانی سلطنتی خوی می گرفتند که نتوانند مسلمان حقیقی واقعی باشند-ونه سلاطین جور، خویش را متولی رسمی اسلام می شناختند که هر روز زیر پرده ذلت مسلمانان را برای بقای ریاست خود امضا کنند.

فتنه فرقه سازی

در دو قرن اخیر

البته بعضی از سلاطین که با قدرت و نفوذ عالمان شیعی مواجه بودند، امثال فتحعلی شاه قاجار، جهت فریب مردم ساده لوح، شایع می ساختند که تقلید ما از عالمان دین، عینا اجازه حکومت نمودن محسوب می شود. و یاحتی بعضا از مجتهدی اجازه سلطنت می گرفتند که آن هم بازی بیش نبود.

خلاصه در راه مبارزه با موضوع اسلام منهای امامت، برنامه خطرناک «اسلام منهای روحانیت» (علامه جواد آملی در کتاب «ولایت فقیه» اثر روزین خود در صفحه 164 به این خطر در آغاز انقلاب اشاره کرده اند.) راکه تنها حافظ و نگهبان اسلام ناب محمدی، عامل و اجرای به تمام معنای دستورات آن در ایام غیبت است به جامعه اسلامی آوردند؛ اما خوشبختانه نه تنها مؤثر واقع نشد، بلکه زمینه انقلاب اسلامی درام القری اسلام گردید-که به گواهی شبکه های اطلاع رسانی، برای تمامی مسلمانان دنیا الگو شده-حتماروزی عرصه خود کامگی را بر حکام و امرا و سلاطین جور تنگ آورده، مجبور می شوند به حکومتی که متکی بر قرآن و عترت است تن دهند. لکن نمی توان انکار کرد که در این دوران حکمرانانی که بر جهان اسلام حکومت می کنند، همان روشهایی ضد پیشوائی امام معصوم راکه در دوران غیبت کبری در انحصار امام غیر معصوم می باشد مزاحم خود شناخته، به همین لحاظ مورد تهاجم قرار داده و می دهند. و هر روز به نوعی مناسب همان روز، به تضعیف امامت، و امام غیر معصوم در ایام غیبت می پردازند. ناگزیر باید به نقش تخریبی این برخورد که به شکل های مختلف مطرح بوده و هست توجه داشت.

جهت تأمین این منظوری باید در کنار فرقه سازی های عقیده ای نظیر «معتزله» که صرفا بر اساس سلیقه اعتقادی فردی در اسلام شکل گرفته است، یافرقه هائی که برای اسلامی کردن اعمال، رفتار و گفتار حکومت کنندگان بر اسلام ساخته اند، یافرقه هائی که برای تحریف اسلام، در حقیقت مقابله با تشیع و تسنن، مانند (وهابیت) به وجود آورده اند، باید به فرقه هائی که به لحاظ و منظور مبارزه با امامت ساخته اند، تا با امام تراشی، مانند روش فرقه سازان زیدیه و اسماعیلیه (که البته حضرت زید بن علی بن الحسین و اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام- در آن نقشی نداشته اند.) (به کتاب رهبران ضلالت) رجوع شود.) با امام، نفس نفیس پیامبر، و نیابت امام، یگانه مرجعیت مشروع دینی در غیاب امام، مقابله و مبارزه کنند توجه داشته باشیم.

به همین اعتبار ناگزیر بایستی تحقیق و بررسی را از دوران تاریک و سیاه بنی امیه آغاز کنیم که حکومتشان بر اساس فریب مردم به لحاظ دور کردن آنان از امام، و مهم تر کنار گذاشتن به تمام معنای امام، از مسئولیت هائی که به امام مربوط می شد، استوار بود. و می دانیم امویان برای تأمین چنین منظوری «تصوف» را که روشی برای فرار عده ای از مسئولیت های مسلمانی بود، به صورت فرقه ای در آورده، آن را در مقابل «اسلام اهل بیت» قرار دادند. همان نوع از اسلامی که اجازه نمی دهد سلاطین جور دست نشانده ی استکبار، یا حاکمان در استخدام استعمار جهانی، در مقامی قرار گیرند که مخصوص امام علیه السلام - و در ایام غیبت امام، در انحصار ولایت امر مسلمین می باشد. و عجیب است وابستگان به تصوفی که به خواست و اراده بنی امیه به وجود آمده بود، روش زاهدانه صوف پوشان نبود بلکه تحریف همان سیاست هائی بود که لقب انحصاری امیر المؤمنین راهمگانی کرده بودند، چنان برخوردی در رابطه با حکومت داشتند که بعدها به صورت شعار «صوفیان تابع اولی الامر هستند» درآمده، به اعتبار چنین اعتقادی، بر سر خوان نعمت شاهان روزگار، مانند همان روزهای سلاطین امویان، مروانیان و عباسیان، حضور داشته اند. و حال چرادر عصری که نظام حکومتی ایران، اسلامی است «گرچه رقصانی» می کنند؟! باید پذیرفت، نتیجه ی همان لحاظ هائی است که روش زاهدانه صوف پوشان عصر اموی رابه تصوف خرجه ای مبدل کرده و به صورت های تصوف انسانی، تصوف عقیده ای، تصوف علمی و تصوف فرقه ای، در طول چهارده قرن، نقش فرقه آوری در اسلام را در تحریف و تحذیف اسلام، مهم تر تضعیف مسلمانی در خاطر دشمنان قسم خورده اسلام زنده نگاه داشته و در مواقع ضروری الگو قرار داده بهترین وسیله برای برخورد با اسلام دانسته فرقه سازی و مسلک آوری کنند.

به هر حال تصوف انسانی که با اسم صوفی به صورت صنفی درآمده بود، سازمان دهی شده، دارای مقاماتی گردید که با عناوینی مخصوص ائمه معصومین - علیهم السلام - مانند «قطب»، «ولی» مطرح می شد، تا تأمین منظور مسلک سازان متظاهر به مسلمانی را نموده، یعنی باصل امامت، آن هم به نام حمایت از رکن ولایت با امامت مقابله کنند. چنانچه مطالعه دقیق تاریخ تصوف و آثار بازمانده متصوفه دوره های نخستین، مؤید چنین استنباطی است.

به هرتقدیر با توجه به گزارش تاریخ نتیجه می گیریم، صوفیان دوره غیبت حضرت امام قائم غائب - ارواحنا فداه - برخلاف اسلاف سده نخستین خود که مأمور حمایت از شاهان اموی و خلفای عباسی به شمار می رفتند، در ایام غیبت کبری، با ادعای نیابت واسطه ای، خود را کفایت کننده ی راویان مجتهد دانسته، در حقیقت در مقابل استمرار مرجعیت نواب عامه ی ایام غیبت، که به اراده حضرت حجه بالحسن - عجل الله تعالی فرجه الشریف - حکمی لازم الاجرامی باشد، «قطبیت» را مطرح کرده، جایگزین خلافت رسول خدا که همانند خلافت خداست، در رتبه نخست از آن انسان کامل معصوم و در رتبه دوم از آن انسان متکامل غیر معصوم است نموده، تا همانطور که متصوفه در دوران امامت معصوم - علیه السلام - کفایت کننده از وجود امام معصوم معرفی می شوند، در ایام غیبت نیز که عالمان معلم و ناقلان مبین و راویان مجتهد، خلیفه رسول خدا در انجام کارهای آن حضرت در عصر غیبت می باشند، همان نقش ضدیت با امام را نسبت به ایشان داشته باشند، قابل تذکر و توجه است این احساس خطر استعمار مسلک سازان حاکمیت نواب امامت در ایام غیبت، تکرار همان برخورد امویان، مروانیان

و عباسیان با امامت است. در حقیقت استکبار جهانی به تأثیر وجودی نواب عامه در غیبت کبری پی برده، و یقین داشته که حاکمیت فقیه جامع الشرایط، همانند حاکمیت پیامبر و امامان معصوم بوده، و این خطرناک ترین نیروی مقابله کننده با جهان خواری و استیلای خودکامان بر ملت های مظلوم و ستمدیده ی زجر کشیده است.

البته تصوف علمی که توسط ابونصر سراج و ابوبکر کلاباذی و ابوطالب مکی و محمد غزالی با اسلام تطبیق داده شد، با جعلیات عبدالرحمن سلمی، انتساب خبر ساختگی خرقة هابه مقام عظمای ولایت را از طریق سه امام معصوم - علیه السلام - رسمیت و مشروعیت داده، پیوندی بین تصوف علمی، تصوف انسانی و تصوف عقیده ای فراهم آورد که توانست مسلک صوفیه، پدیده ی ضد ولایت به امامت رابه صورت فرقه همیشه با اسلام اهل بیت همراه سازد. که خوشبختانه بعد از پیروزی انقلاب به تمام معنا اسلامی، محققان برجسته، به بررسی اصالت ادعاهای صوفیه، پیرامون موضوعات مختلف که قرن هابه عنوان حقایقی ناب و اصیل مطرح بود پرداختند. و در تمامی مواردی که مورد تحقیق قرار گرفته است، نتیجه با ادعای متصوفه فرقه مطابقت ندارد.

مخالفتان همیشه در صحنه ی اسلام، تصوف رابه همان لحاظ ها که امویان و عباسیان بهترین مقابله کننده با امامت ادامه دهنده ی نبوت، بل یگانه حافظ خاتمیت اسلام تشخیص داده بودند، تا به امروز در تشیع و تسنن برقرار داشته، و توانستند به وسیله اقطاب فرقه های صوفیانه، از تأثیر بخشی اسلام، به رهبری نواب امام عصر در تشیع، و فقه های آزاداندیش اهل تسنن بکاهند. مهم تر، اسلام رابه گونه ای که حافظ منافع اجنبی باشد معنا و تعریف کرده، و جوامع اسلام رابه آن سو که تأمین کننده ی مقاصد آنهاست هدایت نمایند.

لکن تقریباً از قرن دوازدهم هجری که به بهانه های مختلف، کشورهای اسلامی محل رفت و آمد غربیه های دینی ملی قرار گرفت، سلیقه های زندگی فردی اجتماعی از ملتی غیر مسلمان به ملت های غیر اسلامی انتقال داده شد، خرافات و سنت های سخیف فرقه ها، بیش از هر چیزی بی اعتباری مذهبی ملی خود رابه نمایش گذاشت، تصوف نیز در کنار اسماعیلیه نه تنهایی نصیب نبود، بلکه رفته رفته کارائی مورد نظر غربیه های دینی و وطنی را از دست می داد. به همین لحاظ بابه سلطنت رسیدن محمد شاه قاجار که دوره بازسازی فرقه های بی رمق شده ی متصوفه بود، قطبیت تصوف در فراماسونری، صاحب کرسی شده، اقطاب صوفیه یکی بعد از دیگری، به تناسب هائی که دست نشانده های انگلیس، آلمان، فرانسه و حتی روسیه برای آنها معین می کردند به عضویت لژ هادرمی آمدند تا در ارتباط تمدن هاوملیت ها، به لحاظ عقب افتادگی، کارائی خود را از دست نداده، همچنان در خدمت خواسته های اجنبی باشند.

اما پیوند زدن تصوف به فراماسونری، چندان مقبول نظر واقع نشده، تأمین منظور صاحبان زروزور را نکرده، آنان را واداره چاره جوئی کرد تا مبادا تضعیف فرقه هاومسلک هازمیننه را برای اقتدار عالمان دینی فراهم آورده، به صورت سخت ترین سیلی بر گونه های مقاصدشوم آنان خورده شود.

اندیشه سرکوبی

بیداری ملت های مسلمان

بابالترگرفتن سطح فکری جامعه اسلامی و خستگی های روحی که به لحاظ فئودال مآبی وابستگان زر خرید قدرت های حکومتی، مسلمانان رادر گوشه و کنار جهان اسلام به ستوه آورده بود، و از طرفی خانقاه هانیز که بعد از حمله مغول وحشی، بهترین پناهگاه ستم دیدگان رنج کشیده و مظلومان زجر دیده به شمار می رفت، محل رفت و آمد امرای لشکری و کشوری شده، جایی برای رفع فشارهای روحی تهی دستان بی کس و زجر کشیدگان بی سرپرست نبود، در حقیقت دست نشاندگی شیوخ خانقاه نشین متصوفه، و ارتباطات تنگاتنگ اهل خانقاه که دکانداری صوفیه رانیز بامتاع اشراف و رجال وابسته به دربارهای خوش گذران بی پروا، محل رفت و آمد دیدگانی کرده بود که سنخیت داشتند، استعمارگران راحت طلب خوش گذران را متوجه این حقیقت نموده بود که قشر مظلوم در دمندوبی پناه مستمند، همان طبقه ای که در طول تاریخ، انگیزه ی قیام های ضد حکومتی بوده اند، جایی برای عقده گشائی نداشته، مسلمانان گذشت زمانی کوتاه در مقابل حکومت های دست نشاندگی حکمران بر جهان اسلام خواهند ایستاد؛ نظام سیاسی جامعه ای از جوامع اسلامی را از چنگ آنها بیرون کشیده، مهم ترالگوئی برای رهائی خواهند شد.

ترس از چنین آینده ای وحشتناک، زمینه و جهت جلسات فوق العاده ی وزارت مستعمرات بریتانیای کبیر گردیده، برنامه های گوناگون، روش های مقابله با خطر ضد انگلیسی، در حقیقت ضد جهان خواری حکومت های قلدر را مورد بحث و بررسی قرار داده، تاراه چاره ای را برای رهائی از خطر برخاسته از خستگی مسلمانان که زمینه ساز بیداری ملت های شديافته، بیش از وقوع و شکل گیری خطر پیش بینی شده، علاج قیام ملت های زیر بارستم را بنمایند.

بررسی مجموعه هائی که تحت عنوان سفرنامه یا خاطرات، تدوین شده و خوشبختانه زمان پنهان داری آنها سرآمده، در دسترس قرار گرفته، نشان دهنده این حقیقت است که وزارت مستعمرات انگلستان به نتیجه رسیده بود جامعه اسلامی اهل تسنن با تفکراولی الامر ی حاکم جور نیز مانند محیط های شیعه نشین، در آستانه چاره جوئی برای فقری که آنها را از داشتن وسائل اولیه ی زندگی محروم نموده، و در آستانه مرگ قرار داده، انداخته است. که اگر نطفه ای این اندیشه شکل یابد، به ارباب زدگی حاکمان دست نشاندگی حکومت های قلدری، نظیر: روس، انگلیس، فرانسه و آلمان می انجامد. به لحاظ دفع چنین خطری جدی، بل ریشه ی اربابی استعمار برانداز بود که تصمیمی کار ساز و مفید، بل خواب آورا تا خاذن نموده، تا شاید ابر قدرتهای جهان خوار را از خطر حتمی قیام ملت های زیر بوغ اسارت رهائی دهد، در پی این توجه و دقت نظر بود که برای محیط های سنی نشین که زیر نظر حاکم یاپادشاهی وابسته به مذاهب چهارگانه اهل سنت اداره می شد، و جوامع شیعه نشین، دو فکر جداگانه، در حقیقت دو تصمیم مستقل اتخاذ نمودند.

محمد بن عبدالوهاب را توسط مستر همفرشناسائی کرده، نخست تقیدات او را از میان برداشته، و به سلیقه ی خویش تربیت نمودند. در حقیقت از محمد بن عبدالوهاب، مسلمانی ساختند که نه شیعه شناخته می شد و نه سنی، به

اومأموریت دادند مسلکی را که هیچگونه شباهت به مذاهب اهل سنت و شیعه نداشته باشد تأسیس نماید، تا در مرکز جهان اسلام، کنار دو حرم مورد احترام تعظیم و تکریم، مکه و مدینه به تفرقه افکنی که بهترین وسیله مقابله کننده بایکپارچگی قیام آفرین است بپردازد. و او چنان کرد که خواسته بودند. و امروز شاهدیم که چگونه مسلک وهابیت در حجاز-مرکز مکانی نه فرهنگی جهان اسلام-بابهترین امکانات در عالی ترین فرصت ها- مراسم حج-به بهانه ترویج اسلام، همان اسلام وهابی حاصل تدبیر ضد اسلامی انگلیس، برخلاف مسیر اتحاد و اتفاق اسلامی که مورد سفارش خدا و پیامبر اسلام است کوشا هستند. مهم تر هر کجای از دنیای اسلام به نامی و شکلی که سنخیت بارو حیه فرد و شکل اراده آن جامعه دارد فعالیت نموده، مشغول تضعیف اسلام و سرکوبی جنبش های رهایی بخش مسلمانان تحت سرپرستی اربابان غیر مسلمان هستند.

و در تشیع که به گفته وزارت مستعمرات بریتانیا، همین انگلیس هزار چهره ی همیشه در صحنه از روحانیت شیعه بیش از تسنن می ترسند و موضوع را مورد توجه قرار دادند: نخست تجدید گالیگری، که همانند تعمیم ولایت و امام تراشی می تواند مهلک ترین، بل خطرناک ترین لطمات رابه امامت وارد آورد. یعنی اگر در همگانی کردن ولایت، با امام تراشی، امام و امامت را هدف دشمنی قرار دادند، در گالیگری که امام را در حد پیامبر و خدا معرفی می کنند، طرح موضوعاتی ریخته می شود که برخلاف نظریه پیامبر و امام، آن دو مقام را در عرض الوهیت قرار می دهد. در معنا همان منظور تعمیم امامت را تأمین می کند.

در این موضوع تاریخ شیخ احمد احسائی را با تفکری که خود خلاق آن بود و با فرهنگ گالیگری دوره های پیشین همسوئی داشت، در حوزه نجف شناسائی نموده، تقویت کردند. و طرح جدید وزارت مستعمرات رابه صورتی که از ادعای و اختراعات شخصی اش بود شکل داده، در محیط های شیعه نشین مطرح کرد. و شاگردش کاظم رشتی، فردی مجهول الهویه، شاگردانی تربیت نمود که هر کدام بایبان افکار و عقائد خویش، مسلکی را ساختند و پرداختند، و چون بازگشت این آموزه ها به شیخ احمد احسائی بود، و شخص او را با عنوان «شیخ» تعریف می کردند، و ابستگان عقیده ای او را «شیخی» می خواندند و می شناختند. که بعدها به «شیخیه» مشهور شدند. مسلک شیخیه، نه ولایت را تعمیم داد، و نه صریحاً با اصل امامت مخالفت کرد، بلکه امام رابه سبک غالیان مطرح کرده، چون دوره خدا تراشی و خدا سازی از پیامبر و امام سرآمده بود، پیامبر و امام را دارای قدرت و اختیاراتی ذاتی معرفی کرد که در مسیر اهداف گالیگری تعریف می شدند.

این درست همان راه استیلا بر محیط های شیعه نشین بود. و درست تشخیص داده بودند. زیرا شیعیان را که در راه امام و امامت، سراز پانمی شناسند، و اله و بیقرار، شیفته و دلباخته می باشند، به سوی خود جلب و جذب کرده، آنها را به ابداع و اختراعی سرگرم کردند که می تواند همان خطرو هابیت را برای اسلام و مسلمانان داشته باشد. زیرا شیخیه در کنار سه اصل توحید، نبوت و امامت، اصلی رابه نام «رکن رابع» اختراع کرده، بانام دهان پرکن و جلب توجه کننده «نوکر مقرب» امام زمان-ارواح نافده- در اذهان مطرح کردند که در ایام غیبت حضرت صاحب الامر و العصور الزمان-عجل الله تعالی فرجه الشریف- واسطه بین امامت و امام می باشد. و عجیب است که طراحان این تفکر، خود را همان «رکن رابع» معرفی کردند. در حقیقت با چنین ابداع و جعلی، به جنگ و مقابله یگانه ربط دهنده امامت و امام با مرجعیت راویان مجتهد می باشد رفتند.

این اندیشه که در تشیع جایگاهی ندارد، و فقهای روات احادیث به بی اعتباری آن نظر داده اند، (رهبران ضلالت، تألیف امیرعلی مستوفیان دیده می شود.) دوران غیبت کبری، که سران شیخی با عنوان «نوکر مقرب» همان «رکن رابع» این مقام رابه خود اختصاص می دادند و شایع کرده بودند اگر مورد توجه قرار داده نشود، امامت ادامه دهنده ی نبوت، فایده رسان نبوده و نخواهد بود. به تعبیری دیگر اعتقاد به آن را بی معنا خواندند.

این اندیشه شیخیه درست همان طرحی بود که صوفیه برای «قطبیت» ریخته و به آن توجه می دادند. نورعلی تابنده رئیس کنونی «نعمه الهی گنابادی، درباره جنید بغدادی که فرقه های «نعمه الهیه»، «ذهبییه اغتشاشیه»، «مولویه»، «شاذلیه»، «قادریه»، که به استناد حدیث خرقه (خرقه صوفیان تألیف آقای سیدعباس وعیدی بهشهری در این زمینه تحقیقی جامع دارد.) کرسی نامه های ساختگی خویش رابه اومی رسانند، مدعی می شود: «حضرت به او [=جنید بغدادی] اجازه دادند که برای خود جانشین تعیین کند و او نیز جانشین تعیین کرد. لذا بیعت ایمانی نسخ نشد و جانشینان جنید همان هائی که فرقه شان به اومی رسد [در واقع نماینده غیر مستقیم امام می باشند که اخذ بیعت می کنند].» (آشنائی با عرفان و تصوف: 33)

یا ملاعلی گنابادی، معروف به نورعلی شاه می نویسد: «والان در اصفهان هر کس خواهد به حضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد می نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص اندازد که جنید برساند.» (صالحیه چاپ دوم/ 1346 شمسی: 348)

این تفکر صوفی و شیخی با ادعای «بابیت» علی محمد شیرازی، دست پرورده کاظم رشتی، یگانه شاگرد مرموز و اشاعه دهنده تفکر و آرای شیخ احمد احسائی، کوچک ترین فرقی نداشته، بل تحقیق و بررسی تأیید کننده این حقیقت غیر قابل انکار است؛ هر سه مسلک همان رامی گویند که امویان، مروانیان و عباسیان در رهائی از خطر وجود نازنین امام - علیه السلام - انجام دادند و امروز خواست سیاست انحصار طلبانه قلد رمنشانه ابر قدرت هارامانند بنی امیه و بنی العباس تأمین دادند.

در این صورت امامت در دوره قاجاریه به سه تفکر هماهنگ به ظاهر متفاوت تهدید می شد:

یکم: تصوف با قدرت و سابقه ای بیش از هزار سال که در طول تاریخ اسلام، قطب آن با عنوان «ولی» بودن، مدعی نیابت واسطه ای امام زمان - ارواحنا فداه - است. (کتاب آسیب شناسی عرفان تألیف آقای عبدالرضا بافروش دیده شود.)

دوم: شیخیه که همان سبک تصوف را بدون ادعای نیابت واسطه ای امام زمان - ارواحنا فداه - با اسم - رکن رابع - داشته، در معنا شیخیه که رکن رابع را واسطه بین امامت و امام دانسته، نوعی نیابت راقائل می شود. و تفهیم می کند بدون اعتقاد به چهارمین رکن، اعتقاد به سه رکن توحید، نبوت، امامت بی فایده است.

سوم: بابیه که در روزهای اول مانند آنچه در تصوف و شیخیه اصل شناخته شده و هنوز نیز بر آن اصرار دارند، امام زمان را قبول داشته، و علی محمد شیرازی مؤسس آن با اعتقاد به غیبت کبری مدعی نیابت گردید.

چهارم: مدعیان رؤیت، که این اواخر آنچه ملاسلطان گنابادی صوفی به شیخ عباسعلی کیوان قزوینی درباره ارتباط خود با امام زمان - ارواحنا فداه - گفته بود و بر اثر تیزهوشی کیوان، حیل اش بر ملا گردید (مقدمه آقای

استادمحمودعباسی بر «رازگشا» تالیف کیوان قزوینی، عده ای شیاد مردمانی دلباخته لکن ساده یا خسته از مشکلات زندگی رافریب داده مانند «نوکر مقرب ساخته» «شیخیه»، «باب» اصل فرقه «بابیه» و «قطب» در تصوف فرقه ای، ادعای رؤیت و ارتباط با امام زمان - ارواحنفا فداه - را داشته به اخاذی و فرقه سازی پرداخته بودند که خوشبختانه با آنها مقابله شد.

دقت به آنچه صوفیه بدون تظاهر به قبول داشتن اصل امامت از دوره امامت امام صادق - علیه السلام - تا اول قاجاریه قبول داشته اند و از این تاریخ با تظاهر به اعتقاد به اصل امامت به آن حساسیت نشان می دهند، و آنچه اتباع شیخ احمد احسائی، شیخیه و بابیه - ابداع و اختراع کرده اند، همان هدف ضداصل امامت است که از صدر اسلام مطرح بوده و در ایام غیبت که آخرین امام حضور عینی در جامعه اسلامی ندارند، و بر حسب فرمان لازم الاجرا، امام مقرض الطاعه می باید در چنین زمانی تمامی امور مربوط به وظائف مسلمانی و جامعه اسلامی را انجام دهد، صوفی و شیخی مردم را وادار به اطاعت یا دعوت به «قطب» یا «رکن رابع» می کنند.

هر چند این سه گروه در مخالفت با یکدیگر تظاهر می کردند و می کنند، و حتی شیخیه و صوفیه معاصر با اینکه همان روش علی محمد شیرازی مدعی بابیت را در ترویج خود دارند، لکن علیه «بابیه» اوراق پاره هائی پخش کرده و می کنند و از این ناراحت و نگران می باشند که چرا راه وابستگی صوفیه معاصر و شیخیه به ادعای علی محمد شیرازی مؤسس فرقه ضاله بابیه شناسائی شده، بدتر عده ای با تألیف آثاری تحقیقی، شرح ننگ و رسوائی هم آهنگ بودن تفکر صوفی معاصر و شیخی و بابی را در اختیار فرد و جامعه قرار داده اند. ولی نمی توان انکار کرد که این سه گروه همان کاری را کردند که امویان، مروانیان و عباسیان با اسلام اهل بیت نمودند. و همان را انجام میدهند که دشمنان پیشرفت وجهانی شدن اسلام خواهان آن می باشند.

سیر ادعائی بابیه

خوشبختانه نسبت به جزئیات این فرقه گمراه گمراه کننده ساخته و پرداخته ی سیاست روس و انگلیس، تحقیقات بسیار عالی و روشن کننده حقایق پنهانی آن انجام گرفته، که هر کدام در جایگاه خود بهترین دلیل راکسی است که گرفتار تزویر و خود عده این شیادان مزور شده، مهم تر تمایل دارد به هر نوع ممکن، از آنچه به آن مبتلاست رهائی یابد. گمان نکنم آثاری که در دسترس عموم می باشد جایی برای تاریخ گوئی یا حتی باز نویسی تاریخ بابیه و ازلیه و بهائیه باقی گذاشته، تا به آن پرداخته شود، به همین منظور از تکرار آنچه ضروری نیست صرف نظر کرده، به این مهم می پردازیم که فریب خوردگان را باید به آن نکات توجه داد، و می تواند وسیله ای برای درست اندیشیدن و شجاعانه تصمیم گرفتن باشد:

الف: بابیه، ازلیه و بهائیه که سه شعبه از مسلک شیخیه می باشند، یک فرقه اسلامی محسوب نمی شوند. حتی در دوره علی محمد شیرازی که جز ادعای بابیت حضرت امام غائب حرف تازه ی ضدمبانی اسلامی نمی زد، منکر خدا و پیامبر و امام نشده بود، فقط عنوان نیابت امام زمان - ارواحنفا فداه - را داشت، جزیه همان ادعا، مطرود و مردود نبود و ولی بعد ها بابیت برگرفته از «رکنیت» مسلک شیخیه را که در مجالس تدریس کاظم رشتی و تحریک کیناز دالگورکی مدعی شد، پله های نردبان ترقی ساخته روس و انگلیس کرده تا ادعای خدائی

بالارفت. با چنین دیوانگی- که حتی مسیحیان غالی به لحاظ خرافه بودن آن نسبت به مسیح بن مریم ترک کرده اند- بابیه، ازلیه و بهائیه، وابستگی اعتقادی اسلامی نداشته اند، بلکه مطرود و مردود ادیان صاحب شریعت آسمانی شده، دیگر حتی فرقه ای وابسته به دینی محسوب نمی شوند. بلکه یک مسلک سیاسی به شمار می روند که به نوعی در خدمت استکبار جهانی می باشند. و از هر دین و مذهب، بل لادین و لامذهبی هم پیرو دارند. یهودی بهائی، مسیحی بهائی، سکولاریسم بهائی، کمونیست بهائی، و... کلام نابه جای خود ساخته ی نورعلی گنابادی، رئیس تصوف نعمه اللهیه گنابادیه به خاطر آمدن صوفی را «لامذهب» می داند.

مهم تر، فریب خورده یا او که سوژه ای تازه جهت تبلیغ شناخته شده، باید بداند موضوع دین به هر نام و نشان و عنوانی، در گروهک ضاله بهائیان مطرح نیست که بپذیریم گرویدن به آنها نیز نوعی دینداری است. زیرا هر دینی، خدا، پیامبر و امامی در مقام وصی آن پیامبر دارد که انتخاب و معرفی آن در انحصار مقام الهی است. ولی بهائیت به خدائی اعتقاد دارد که با خدای ادیان آسمانی تفاوت دارد. خدائی است که مرده، و کاری از او ساخته نبوده و نیست و نخواهد بود. و چون این خدای مدعی خدائی، دوران پیامبری و امامت را گذرانده تا خدا شده است، باید بپذیریم که بهائیت فاقد پیامبر و امام نیز می باشد. پس مقصودیابی و منظورشناسی بهائیت، بهترین وسیله اولیه شناخت مسلک دست نشانده ی کثیف ترین سیاست های رائج دنیامی باشد. و چون دست اندرکاران این گروهک استعماری، دانسته اند اگر بهائیت با سبک فرقه شناسی دینی مورد شناسائی قرار گیرد، تمام ادعاهائی که دارد بی اعتبار می شود، لذا در تبلیغ بیشتر به مسائل تأمین کمبودهای افراد و نیازهای زندگی فرد پرداخته، چنان وانمود می کند که پیروان اسلام، سرگرم تأمین مایحتاج شخص خویش بوده، به هم نوعان گرفتار توجهی نداشته و ندارند. لکن بهائیان برخلاف آنها، خویش را خرج سعادت هم نوع خود می نمایند. **استدعای من از خواننده ی این سطور این است، کتاب «مسلخ عشق» تألیف شجاعانه**

خانم مهناز رئوفی، بهائی نجات یافته را مطالعه نموده، که بدن آدمی رابه لرزه درمی آورد. و توجه می دهد برخلاف آنچه شهرت داده اند و متأسفانه دهان به دهان می گذرد، نه تنها دوستدار سعادت همکیش خود نیستند، و به طوریکه نواخت زندگی نمی کنند، گره های مشکل دیگران رابه سرانگشت های محبت های بی آرایش خویش باز نمی نمایند، بلکه شخص جوینده ی حقیقت را متوجه حقایقی می سازد که دیده را اشکبار و سینه را اندوهگین می سازد.

به هر حال یکی از آن آثاری که حقایق پنهانی درون بهائیت را بر ملامی سازد، نوشته آقای مسیح الله رحمانی، رئیس سابق محفل بهائیان زرگ بشرویه است که عباس افندی- عبدالبها- او را «یار مهربان» خطاب کرده به اومی نویسد: «در دامنه کوه کرمل در حیفا به یاد تو هستم» و شوقی معلوم الحال نیز در نامه ای به اومی نویسد: «یالیت ای کاش اکل احباب نائل به این موهبت بودند که توهستی. تاجائی که مورد خطابش قرار می دهد: «توئی مسیح مسیحانفسی که از دم پاکت احبای الهی محبور» اند.

به لحاظ چنین موقعیتی که آقای مسیح الله رحمانی در بهائیت داشته است، آنچه رابه قید تحریر در می آورد حائز اهمیت بوده، می باید دقیقاً مورد توجه قرار داد، که بی تردید مطالعه آن برای سه طبقه مفید، بل ضروری است:

آنهایی که ارشاد و هدایت رابه هر عنوانی از وظائف مسلمانی دانسته، می کوشند با چنین سعادت طی طریق عمر نمایند.

آن عده که واقعا بهائیت را شناخته، گرفتارش شده، ونمی دانند در درون این فرقه استعماری چه می گذرد. و اگر بر آنچه که واقعیتی انکارناپذیر است دست یابند، مانند صیدی که از صیادی رحم می گریزد، فرار رابه جای قرار انتخاب کرده، به رحمت واسعه آئین آسمانی اسلام پناه می برند.

و گروهی که به دنبال نان و نوائی گرفتار شیانان بهائیت شده اند و جهت اغفال ساده دلان ناآگاه، حق دلالی هم به اصطلاح از بیت العدل گرفته اندومی گیرند، شاید از خواب خرگوشی بیدار شده، به نهیب وجدان ناآرام، بل سرکوب کننده اعتنا نموده، از آنچه در حق مردمانی بیچاره انجام داده اند و آنهارابه نام دین به بیراهه کشانده اند، پشیمان شده، «راه راست» را بهترین راه زندگی پذیرفته، مانند «آیتی» که لقب «آواره» برای او شرف و افتخار است، و فضل الله مهتدی، مشهور به صبحی قصه گوی ایران، و مؤلف رساله حاضر، بیش از آنچه انجام داده اند، خویش را خرج دشمنان سعادت بشر ننمایند، خود و آنهایی را که به لحاظ ناآگاهی فریب خورده اند از دست گران درنده خوی بهائیت رها سازند. تا عبرتی برای آنهایی شود که جهت تبلیغ بهائیت انتخاب شده اند، ولی هنوز کاملاً به بیراهه کشیده نشده، دل و دین، بل تعیین سرنوشت خویش رابه اغواگران بیرحم بهائیت نسپردند.

خاک پای شیعیان

علی امیر مستوفیان

زمستان 1385

راه راست

(جلد اول)

چرا از بهائیت برگزیدیم؟

تشریف نامه به اسلام در هر دو جلد «چرا از بهائیت بازگزیدیم» درج شده است. که جهت اهمیت نگارش کتاب رساله هدایت نامه آقای مسیح الله رحمانی رابه آن آغاز نمودیم:

تشریف به دین مبین اسلام

این جانب مسیح الله رحمانی [ادارای] شناسنامه شماره 20 صادره از بشرویه بهائی زاده و رئیس محفل بهائیان قریه زرگ بشرویه (خیرالقری) که تاکنون در راه تبلیغ بهائیت از هیچ گونه فعالیتی روگردان نبوده ام، لطف پرودگار متعال شامل حالم گردید که با مراجعه به کتب اسلامی و بهائی، و تماس با مبلغین اسلامی، بر من ثابت و مسلم شد که بهائیت دین نیست، و آخرین شریعت الهی، دیانت مقدسه اسلام است. لذا ضمن تبری از آن مرام، اعتراف قلبی خود را نسبت به خاتمیت حضرت رسول اکرم (ص) و امامت ائمه دوازده گانه و قائمیت و حیات حضرت حجه بن الحسن العسگری (عج) اعلام داشته از خدای بزرگ خواستارم از فعالیت های گمراه کننده گذشته ام درگذرد، و مرام موفق دارد تا آنهائی را که گمراه کرده ام به حقیقت اسلام و قرآن رهنمون باشم.

مسیح الله رحمانی

48/5/ 20 امضاء

بسم

الله الرحمن

الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما

کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و

صل الله علی محمد وآله

الطیبین الطاهرین

به نام

خدای بخشنده

مهربان، سپاس مر خدائی

راسزاست که ما را هدایت فرمود، ما

خود لیاقت راهیابی نداشتیم. و درود و تحیت

خداوند بر پیامبرش حضرت محمد و عترت و جانشینانش باد!

پیشگفتار

پس از حمد خدا و تحیت و درود بر روان آخرین فرستاده او حضرت محمد بن عبدالله - صل الله علیه و آله - که نجات بخش عالم بشریت بود، توجه خاطر خواننده عزیز را به سرگذشت آشفته زندگی خود که به نظرم عبرت انگیزترین واقعه است، و در حقیقت هشدار برای کسانی که مانند نگارنده درگیر غفلت و گول خوردگی هستند محسوب می شود، جلب می کنم؛ امید آنکه از کتاب راه راستم، پند راست و صحیح گیرند. و مانند نگارنده پس از یک عمر اشتباه، حقیقت را دریافته و به حقیقت رهنمون گردند. شاید از این رهگذر مرا از خدا نصیب خیری رسد و مشمول عنایات حق قرار گیرم. قبل از ورود به مطلب، فهرست مختصری را متذکر می شوم تا خواننده به موضوعات اجمالی مطالب آشنا گردد. بدین منظور گفته می شود که کتاب حاضر به پنج دوران و یک خاتمه تقسیم می گردد:

1- دوران کودکی

2- دوران جوانی

3- دوران آشفتگی

4- دوران هجرت از وطن

5- دوران هدایت

6- خاتمه

دوران کودکی

کودکی بودم دلباخته به مظاهر طبیعت. تماشای یک چیز ساده و یا گذشتن گله های گوسفند از فراز کوه، ساعت ها نظرم را به خود جلب می کرد. هنگام بهار در پشت سنگ ها و بوته های گل بیشتر اوقاتم را برای گرفتن گنجشک ها و بلبل های گذراندم.

وه، عجب دنیای زیبایی و چه وقت خوشی!

ولی افسوس که همه چیز دنیا زود گذر است.

تازه شش سالم تمام شده بود، داشتم وارد هفت سالگی می شدم و موفقیت در کبوتر و گنجشک گرفتن چند برابر شده بود که پدر و مادرم برای رفتن به مکتبم اتفاق رای حاصل نموده، مرا با چشم غرق در اشک، در زندان موقت و یا مکتب خانه بازداشت نمودند. تمام هفته انتظار جمعه را می کشیدم تا بتوانم با فراغت خاطر به یاد بود عهد گذشته جست و خیزی نموده، در کنار جو بیارنفسی تازه کنم؛ لیکن بدبختانه بر اثر خستگی که از شب جمعه به خاطر پذیرائی مهمان ها داشتم تمام روز جمعه را می خوابیدم.

خواننده عزیز، لا بد فکرمی کنی که پدر من شب های جمعه حلیم و یا پلو به مردم ده می داد؟

خیر، خیر، پدرم بزرگتر قریه و به اصطلاح ملای ده بود همین که غروب روز پنجشنبه فرامی رسید، خانه ما پر از جمعیت می شد، ما بچه ها ناگزیر مهمان هارا با چای و شیرینی پذیرائی گرمی می کردیم. پدرم نیز کتابی داشت، از روی آن کتاب برای مردم مطالبی می گفت، از آسمان و ریسمان، مربوط و یانام مربوط تحویل اجتماع می داد. من هم باینکه خیلی دقت می کردم چیزی بفهمم، علقم قدیمی داد. تنها آرزویم این بود که بدانم پدرم چه چیز برای مردم بیان می کند که جمعیت سراپا گوشند.

گاهی از پدرم سؤال می کردم این چه مجلسی است و شما برای مردم چه صحبت می کنید؟ در جواب می گفت: این کلاس اخلاق است و من برای جمعیت درس اخلاق می گویم! باز هم باور کنید چیزی نفهمیدم.

به تدریج دو سال دیگر به عمرم اضافه شد، اجبارا خوب و بد دنیا را درک می کردم. یک شب که هوای تابستان خیلی گرم بود، پشت بام خوابیده بودم، تقریباً دو ساعت به صبح ناگهان صدائی به گوشم رسید، وحشت زده از خواب پریدم، دیدم فریادی از ده مجاور به آسمان بلند است، با خود خیال کردم سارقین به قریه پهلوی ماریخته مشغول تاراج هستند؛ با عجله پدرم را صدا زدم و از ایشان توضیح این سروصدا را خواستم، پدرم جواب گفت: بچه بخواب به توجه مربوط است؟ آنها مناجات می کنند، گفتم: مناجات یعنی چه؟ یعنی چه کاری کنند؟ پدرم با شنیدن این سخن فریاد را عدد آسائی کشیده، گفت: بچه خفه شو، بتمرگ، بخواب! بگذار ما هم بخوابیم.

خدا گواه است، از تمام گفتار پدرم تنها به توجه مربوط است، و یا خفه شو را فهمیدم. هرگز از این که مناجات می کنند و یا شب خوانی و یا برای سحری می خوانند چیزی درک نکرده و نفهمیدم.

فردای آن شب با پدرم صحرارفتیم، موقع ناهار کنار قنات آب آمدیم که هم استراحت نمائیم و هم صرف نهار داشته باشیم، من فرصت را مناسب دیدم که موضوع مناجات دیشب را از پدرم تحقیقاسؤال کنم. آهسته جلو آمدم گفتم: بابا راستی دیشب سروصدای ده مجاورمان چه بود؟

پدرم با خونسردی گفت: «آنها سحر ماه مبارک مناجات می کنند که مردم از خواب بیدار شده روزه بگیرند.» گفتم: پس چرا شما سحر مناجات نمی کنید که مردم ده مانیز روزه بگیرند؟ گفت: پسر من هنوز ماه مبارک مانرسیده! گفتم مگر ماه مبارک ما از ماه مبارک آنها جداست، و هردهی برای خود یک ماه مبارک مخصوص دارد؟ گفت: خیر پسر من، هیچ وارد نیستی ماه مبارک مانوزده روزه عید نوروز است و مانوزده روز روزه می گیریم. مسلمان هاما ماه رمضان را روزه می گیرند و سی روز، مانوزده روز یک ماه می دانیم. هنوز داشت برای من توضیح می داد، من به عادت بچه گانه - که خیلی کم حوصله اند - گفتم: اولاً گفتی: مسلمان هاید ماه روزه می گیرند، مگر ما مسلمان نیستیم؟

ثانیاً ماه مگر مانوزده روز می شود؟

هنوز داشت حرفم در ذهنم می غلطید، پدرم با صدای خشن و تند فریاد زد: تونمی فهمی، چرا ماه نوزده روز نشود، بر من اشکال می کنی؟ به دنبال این پر خاش، همان چوبی که با آن گوسفندان را به صحرامی برد برداشت و به طرف من پرتاب کرد، من که هوار اسخت ابری و جاده را گلی دیدم، چاره ای جز فرار ندیده و به سرعت

خود را از چنگال پدرم و شرچوب نجات دادم، و آن روز را تاشب فکرمی کردم! این چوب کشی یعنی چه؟ مگر جواب بعضی از حرف های حساب چوب است؟

ولی چاره ای نبود جز آنکه بگویم به اصطلاح معروف «کره خرما از اصل دم نداشت!» دیگر در مقوله دین و مذهب، و اصولاً اینطور موضوعات چیزی نمی گفتم. آری گاهی با خود فکرمی کردم دوازده ماه مگر چه عیب داشت که باید ماه هار انوزده ماه دانست؟ بیشتر اینگونه فکرها وقتی در من پیدامی شد که یکی از اهل آبادی از پدرم سؤال می کرد، امشب شب چندم ماه است؟

ایشان می گفتند: مثلاً اول ماه است، در صورتی که ماه شب چهارده جهان را روشن می داشت. و به این حکم های بی مورد و عقل های کوتاه و افکار ظلمانی خنده می کردم.

این مطلب برای من معمائی شده بود و هنوز هم برای حضرات اغنام الله معمای لاینحلی است. مگر حرکات کرات آسمانی به قرارداد انسان های ناچیز فرق می کند؟ مثلاً مسیری را که ماه در، سی روز طی می کند در نوزده روز طی کند، این درست به داستان آن مرد ساده لوح می ماند که در مسابقات بیست سئو الی رادیو شرکت کرد، وقتی که وارد شد گفت: جان داره؟ گفتند بله؛ گفت:

پرنده است، گفتند: بله، گفت: رنگش سبزه، گفتند: تقریباً، گفت ماهیه؟

مسئول برنامه خندید، گفت مگر ماهی پرنده است؟ مرد گفت: بادستان روی درخت می گذاریم!

گفت: خوب مگر ماهی سبزه داریم؟ جواب داد: سبزش می کنیم کاری ندارد.

مدیر مسئول گفت: به این حساب همه چیز را می توانیم به فرض، همه چیز حساب کنیم، ولی آیا واقعاً هم چنان می شود و آیا فرض ما، در حقیقت آن چیز تأثیری دارد؟

خواننده عزیز! به عقیده من، بی خود به آن مرد اشکال کردند، جائی که فرض انسان در کرات آسمانی تأثیر داشته باشد و ماه را که سی روز است نوزده روز کنند نمی توان ماهی را پرنده فرض کرد؟

یک روز در مجلسی که افرادی حضور داشتند و پدرم برای آنها درس اخلاق و مذهب می گفت، کسی که از همه خود را با سوادتر می دانست از پدرم پرسید: بالاخره مانفهمیدیم فرق ما با مسلمانها چیست؟

از شنیدن این سخن قلبم تکان خورد، ضمن اینکه با خود گفتم مگر ما مسلمان نیستیم؟! که این احمق چنین سؤالی می کند، شش دانگ حواسم را به طرف پدرم جلب کردم که چه جواب می گوید؟ پدرم بعد از تأمل مختصری گفت ما با مسلمان ها فرقی نداریم، جز اینکه مامی گوئیم امام زمان ظهور کرده و رجعت حسینی شده است، مسلمان ها قبول ندارند.

من که هنوز خاطره فرار چند روز قبل در نظرم بود، ترسیدم چیزی بگویم والا بر قلبم می گذشت که بپرسم اگر فرقی نداریم چرا روزه ما از مسلمان ها جداست؟ از کنار مجلس، دیگر فریاد زد من رجعت حسینی را نفهمیدم، پدرم در جواب گفت: رجعت حسینی یعنی شخصی بنام امام حسین- علیه السلام- ظهور فرموده اند. مگر شما نمی دانید که در اخبار آمده هرگاه امام زمان ظهور کند، امام حسین هم رجعت می نماید؟ حال که امام زمان از شیراز ظهور فرموده اند، رجعت حسینی هم شده است.

بگومگو در آن مجلس زیاد شد از جزئیات مجلس چیزی به خاطر من نیست؛ آنقدر یادم هست که پس از چندی از ده نزدیک ماسروصدائی بلند شد، دیدم علم و معماری و بیرقی جلومسجدشان برافراشتند. در این هنگام پدر از صحرا رسید دستور داد مردم قریه مانیز حسینیه را محل فرش کنند. و سما و و چراغ حاضر کردند. علم تکیه را بیرون آورده، پارچه های سیاهی بر آن بستند. از آن روز به بعد در حسینیه ما- که یادش بخیر- عزاداری و سینه زنی شروع شد، روز دهم (عاشورا) مردم سروپای برهنه، حسین حسین گویان به طرف مزارده مجاورمان راه افتادند و در تمام مسیر و طول راه، مردم خاک و خاشاک به سر می ریختند. خلاصه محشری بود.

خواننده عزیز! لابد تعجب کردید که چطور مردم آبادی ما، روزه ماه مبارک رمضان رانمی گرفتند، اما در محرم امام حسین، عزاداری کرده روزه و نوحه می خواندند و این باور کردنی نیست! (* این نوع تظاهرات فرقه های ضاله، نشان دهنده این حقیقت است که فریب خوردگان راه نام دین فریب می دهند، در معنادینداران ناآگاه از دین هستند که طعمه می شوند و اینکه فرقه های ضاله به وسیله شباهت سازی فرقه با بعضی امور دینی افراد را فریب می دهند.

منظور این است که نباید فریب بعضی همآهنگی فرقه ها را بدین خورد، از کنار آنها به آسانی گذشت بلکه می باید بر اختلافات آنها بامیانی دینی، «رکن رابع» در شیخیه و «عشریه» یا «اخذبیعت» در صوفیه و «مظهر» سازی در گروهک «نور الهی» به اصل و اساس ضد دینی آنها پی برد.

ولی باید بدانید که نه تنها شما ربط این دو موضع رانمی دانیم، ماهم که خود عامل این کارها بودیم نمی دانستیم. کوسه ریش پهن که مردم به عنوان مثال محال ذکر می کنند، درده ما واقعیت خارجی داشت.

الغرض، بعد از سپری شدن عاشورا، یک روز از پدرم سؤال کردم، باباشما گفتید: «امام زمان ظهور کرده و رجعت حسینی شده» (* البته بهائیت سازان از اصل اعتقادی رجعت در تشیع استفاده کرده، برای طرح امام زمانی «علی محمد شیرازی» و ثابت کردن موقعیت حسینعلی نوری بهاءالله از اعتقاد رجعت استفاده کرده مدعی شده اند حسینعلی نوری، رجعت کننده دستگاه امام زمان تراشی است که بابیان در پی ادعای علی محمد شیرازی قرار دادند.) و آن حضرت تشریف آورده اند، شما می دانید که مردم ده علم و معماری برمی دارند، شما برای امام حسین که رجعت فرموده، چرا علم و معماری برداشتید، و در عاشورا آن همه بر سروسینه زدید؟ اگر گفتار اول شما صحیح است، پس عزاداری شما در محرم صحیح نیست، والا گفتار شما مورد اشکال است.

پدرم که از پاسخ گوئی سئوالم سخت درمانده شده بود، دید چاره ای ندارد، به دلیل چند ماه قبل متوسل شده و بادوسه سیلی آبدار، پاسخ دندان شکنم داد. باید حق را انصاف داد که پدرم جواب مذکور را بهترین جواب دیده بود و در هر جا که کمیت پاسخ گوئیش لنگ می شد فوراً دست به دامن دلیل کتک می گردید.

ما که هنوز بچه بودیم و بر فطرت خدادادی- طبق حدیث شریف پیامبر، هر مولودی بر فطرت خداشناسی است، مگر اینکه پدر و مادرش یهودی و نصرانی یا مجوسیش گردانند- سئوالاتی داشتیم که منهای جواب سابق الذکر نوعایی جواب ماند.

یک روز موقع غروب آفتاب دیدم رفت و آمدی شروع شد، مردم غریه ماغرق درشادی و سرورند، لباس های نوپوشیده، گویاروز عید است. پدر من هم جلو کوچه ایستاده، داد و فریاد برداشته بود، مردم زودباشید گوسفندی هم با خود ببرید، عجله کنید، دیر شد. از کسی پرسیدم چه خبره؟ این افراد کجای روند؟

گفت: مبلغ می آید. گفتم: مبلغ کیست؟ جواب داد: گوینده مذهبی. هنوز داشتم توضیح می خواستم که بدون اعتنای به حرف من راه افتاده شروع به دویدن کرد. من نیز همراه جمعیت راه افتادم. عده ای هم به دستور پدرم گوسفندی را با خود همراه برداشته، می رفتند که جلوراه مبلغ قربانی کنند.

همانطور که داشتیم می رفتیم ناگهان از دور دربین های وهوی اجتماع، سروکله مبلغ آشکار گردید. مردم ریختن دست و پاپوسان، شادی کنان، جناب مبلغ را اخیر مقدم گفتند. جناب مبلغ نیز نسبت به همه افراد اظهار محبت فرمودند و دست همگان را با صمیمیت تقریباً فشردند. پس از تشریفات لازم و قربانی کردن گوسفند، آقا را با شور و نشاط وارده ده نمودیم. آن شب برای جناب مبلغ مجلس تبلیغی برگزار کردیم.

گفتنی ها گفته شد، شب برای شام آقای مبلغ در منزل مادعوت بودند. از مجلس تبلیغ به منزل مراجعت کرده، پس از صرف شام، جناب مبلغ از خدمات پدرم اظهار تشکر کرد و سپس نام بچه های پدرم را پرسید، وقتی که پدرم بایک دنیا افتخار گفت نام این پسر را اشاره به من - که خیلی هم دوستش دارم عبدالبهاء است، هنوز حرف پدرم در دهانش می غلطید که جناب مبلغ برآشفت و گفت: باینکه من از احساسات پاک شما تقدیر می کنم، در عین حال از اشتباهتان نمی توانم صرف نظر کنم. شما نسبت به حضرت عبدالبهاء توهین کرده اید. جایز نیست کسی نام حضرت را برای فرزندش انتخاب کند. بنابراین لازم است همین امشب اسم آقا زاده را عوض کنید.

پدرم باینکه مخالف تبدیل نامم بود - چون هرگاه مرابه نام عبدالبهادهامی زد غرق در لذت می شد

- گفت حضرت آقا هر چه صلاح بداند صحیح، و هر نامی که بپسندد قبول است.

خلاصه پس از گفت و شنید زیاد نامم از عبدالبهابه مسیح الله برگشت. بعد از مدتی آقای مبلغ رفتند. ولی از آن تاریخ به بعد، رفت و آمد مبلغین به ده خراب شده ی ما زیاد شد. گاهی مبلغین در محل ماده روزگاهی بیست روز تاشش ماه توقف می کردند. و تمام زحمت کشی دوره سال ها را حیف و میل می کردند. و در عوض یک مشت حرف مفت تحویل مامی دادند و می رفتند. ولی باور کنید به طوری ماهرانه دروغ های خود را جامی زدند که هرگز کسی نمی توانست بگوید این گفتاری اساس است. علت بی چون و چرا پذیرفتن سخنان مبلغین از طرف ما این بود و هست که دنیای خارج را بر اغانم الله بسته اند. و تجویز نمی کنند که کسی با غیر حضرات مبلغین وارد مذاکره دینی شود. آری مبلغین دستورات عجیب و غریبی صادر می کردند.

از جمله دستورات لازم و سودمندی که اولین مبلغ بر ما صادر کرد، ترک عزاداری در ماه محرم بود. (اصل جواز عزاداری برای سالار شهیدان یک حقیقت و واقعیت مورد ترغیب و جود اقدس پیامبر اکرم و امامان معصوم - علیه السلام - است، ولی چون مؤلف رساله حاضر به پدرش اشکال کرد که شما که معتقدید امام حسین - علیه السلام - رجعت کرده یعنی بعد از شهادت زنده شده و هم اکنون زنده است، نیازی به علم و عماری که مخصوص عزاداری برای مردگان است ندارید. دستور ترک آن را دادند.) و شاید سبب چنین فرمانی اشکال بچه گانه من بر پدرم بود. چنانکه قبلاً ذکر گردید.

از آن پس کار حسینی و علم و منبر محل مابه جائی کشید. نویسنده از اظهار جزئیات مطلب شرمش می آید. اجمالاً مطلب اینکه حسینی جزو منازل شخصی، و منبر و علم در مغازه نجاری به درب و پنجره و چهارچوب تبدیل شد. و املاک وقف ضمیمه املاک شخصی گردید.

پیروان حسینی بهاء- که به حساب آنان رجعت حسینی بود- علیه حسین بن علی- علیه السلام- قیام کرده و برای باردوم پس از واقعه کربلا اموال حضرت رابه تاراج بردند! و هنوز هم می برند.

خواننده عزیز! از اینکه گریزه خیمه های حسینی زدم برای این بود که بدانی امام حسین (ع) هنوز هم مظلوم است و اموالش به تاراج می رود. و فریاد عمر سعد همچنان به «خیل الله وارکبوا» (ترجمه: ای سپاهیان خدا سوار شوید) (خطاب عمر سعد به لشکرش)) بلند است.

دوران جوانی

به تدریج جوان شده بودم. روزها به صحرارفته مشغول کشاورزی و یادام داری می شدم. شب هنگام به خانه می آمدم. چنانکه معمول است کشاورزان روزها زحمت می کشند و شب رابه استراحت می پردازند؛ ماهم به همین امید به خانه می آمدم.

ولی بدبختانه شب هاتا ساعت دوازده بالا جبار بیدار بودم. فکر نکنید نماز شب می خواندم. خیر، بلکه علت این بیدار خوابی زحمت کشی های شبانه روزی مادرم بود. توضیح این مطلب نیاز به مقدمه ای دارد: مادرم زن بسیار مؤمنه ای به شمار می رفت. گرچه ایمانش از نظر واقع صحیح نبود، لیکن ادر «ایمانش به مرام خود را سخ بود.

هر سال از موقعی که پشم و موی گوسفند ها چیده می شد اول زحمت کشی و بیدار خوابی مادرم شروع گردیده و سالی یک رنگ مخصوص کرک انتخاب می کرد، روزهایکی یکی تارهای مورا داخل کرک ها بیرون می کشید و به کسی اجازه نمی داد در این کار او را کمک کند. هدفش این بود که کار اختصاصی انجام گیرد تا شش دانگ بهشت را خداوند به او عنایت فرماید.

شب هاتا ساعت 12 چراغ نفت سوز ماروشن بود، مادرم کرک هارامی رشت (می رسید). به همین منظور چراغ بایستی روشن می بود. طبیعت و عادت بدمن هم براین است که تا چراغ روشن باشد خواب نمی برد. باور کنید مصیبتی بود، نه مادرم به حرف من اعتنائی داشت و نه من شب ها خواب می رفتم. در این بیدار خوابی ها دعایم این بود که مادرم زودتر کرک هارارشته و کارش تمام شود تا راحت گردم. ولی غافل از اینکه بعد از رشتن کرک ها زحمت دو تاملی شود: یکی روشن بودن چراغ، دوم صدای تق تق «برک» (نوعی پارچه ضخیم است که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز بادست می بافند و از آن لباس زمستانی تهیه میکنند.) بافی.

به راستی این همه زحمت را فکرمی کنید به چه خاطر مادرم تحمل می کرد و مقصودش از این برک بافی و بیدار خوبی چه بود؟

اگر از من پرساشوید خواهم گفت: این همه مشقت رابه خاطر جلب رضای عباس افندی می کشید. و هدفش این بود که عبدالبهاء (لقب عباس افندی است که او برای بالا بردن «بهاء الله» و تثبیت ادعای جانشینی خود، مهم ترین تحریک احساسات فریب خوردگان نسبت به خود، خویش را عبدالبهاء خوانده است.) چون قسیم دوزخ است، مادرم رابه جهنم راه ندهد. لذا مادرم تمام زحمات طاقت فرسار ابرجان خریداری کرده و سالی یک برک بسیار جالب برای تن پوش مبارک عباس عبدالبهاء بافته و به ارض مقصود (عکا) می فرستاد. آری بیخود نبود که عبدالبهادر لوحی که برای پدرم فرستاده می گوید: «ضجیعه مکرمه را ابلاغ سلام دارید».

عجیب این بود که مادرم خیلی مقید بود که طول برک از نه مترو عرضش از نوزده گره بیشتر نباشد. (دو عدد مورد توجه بهائیان)

برک هارا هر سال مادرم به توسط محفل مشهد خدمت عبدالبهاء تقدیم می داشت. لازمه اش هم همین بود. چون محفل روحانی مشهد به اعتقاد بهائیان از افراد با ایمان و شایسته ای ترتیب یافته است. و در اینکه ارتباط آنها با مرکز میثاق زیاد تر است، جای بحث و گفتگو نبود. و دیگر اینکه سرنوشت تمام محافل هراستان به دست محفل مرکزی آن استان تعیین می شود. ولیکن با تمام این جهات هرگز فراموش نمی کنم یک سال پس از مدتی که مادرم برک را فرستاده بود مشهد آمدم، به مناسبتی منزل آقای میرزا محمد نقاش (عضو مؤثر محفل روحانی مشهد) رفتم، لدی الورود دیدم مرد سفید پوشی کنار باغچه ایستاده است، یقین کردم عبدالبهاء عباس افندی است؛ دیگر رفتم به عالم تخیلات، آه عجب نعمتی خداوند نصیب کرد، مردم هزارها تومان پول خرج می کنند و به ارض مقصود (عکا) می روند، بالاخره هم ممکن است به زیارت عبدالبهاء نائل نگردند، من به این آسانی زیارت ایشان را درک کردم. خوشابه سعادت!

وقتی به ده برگردم، برهم کیشانم مباحثات خواهم کرد و خواهم گفت من تنها کسی هستم که از منطقه فردوس در مشهد، عباس عبدالبهاء را زیارت کرده ام.

در همین خیال جلوتر رفته و تصمیم گرفتم خود را ابتداری پاهای مبارکش! اندازه و سپس دستش را ببوسم، ولی آنچه که مرا ناراحت داشت این بود که اگر از من بپرسد از کجاستی و حسب و نسب چیست؟ در جواب چه گویم، باز با خود فکرمی کردم جواب خواهم داد: فرزند همان شخصی که شما در نامه خود او را یار مهربان خطاب کرده اید و در کوه کرمل به یاد آن یار عزیز خراسانی بوده اید!

بدین خیال داشتم جلومی رفتم تا نزدیک عباس عبدالبهای خیالی رسیدم، خم شدم تا خود را بر پای مبارکش افکنم، ناگهان فریاد زد مسیح الله چه می کنی؟ چشمانم را بالا گرفتم، سلسله خیالم از هم گسسته شد، امیدم به ناامیدی تبدیل گشت، دیدم این جناب میرزا محمد نقاش صاحب منزل است. از خیالات واهی قبل درآمده، در خیال دیگری فرورفتم و آن اینکه اگر این آقای صاحب منزل است، برک دست باف مادر بیچاره من در تن او چه می کند؟! او اگر این آقای عباس افندی است، پس کو میرزا محمد نقاش صاحب منزل؟

میرزا محمد نقاش که دیدم تو فکر و غرق در تحریم، شاید اول خیال می کرد که من شیفته جمالش گشته ام، ولی به زودی مطلب را درک کرده و بعد از چند مرتبه من و من، توانست بگوید آقای مسیح الله راجع به برک

ارسالی شمایه ارض مقصود عریضه ای ارسال و از حضرت عبدالبهاء تقاضا کردم که برک ارسالی شمارا بپذیرند در جواب مرقوم داشتند که نیازی به آن برک نیست، برای خودتن پوش بسازید. گرچه با حرکت سروکله به ظاهر گفته ایشان را حمل بر صحت نموده و تصدیق می کردم، ولی باور بفرمائید در قلبم داشتم می سوختم که یعنی چه؟ این چه حرف مزخرف و مسخره ای است، چرا تاکنون حضرت عبدالبهاء باکمال افتخار بپذیرند ولی حالا قبول نکنند!؟

بر فرض که نپذیرند، لازمه اش این بود که برای خود ما بفرستند. مگر این آقا وکیل رسمی ما است که در اموال ما به دلخواه تصرف کند. در این گیر و دار فکری، باز به خود پاسخ می دادم که خیر از کجا معلوم که برک های قبلی را مانند این برک، اعضای محفل برای خودتن پوش نکرده باشند که فکرمی کنم قبلی ها را عبدالبهاء می پذیرفته است ما که از جانی اطلاع نداریم. به علاوه اینها خود را برهستی ما حاکم می دانند. در این صورت ماحق سخنی نداریم. از این گذشته این آقا آنقدر ما را از عقل ساقط می دانند که در حضور ما این همه دروغ سرهم کرده و تحویل می دهد! به هر حال به ایشان به ظاهر جوابی بدین عبارت که: هر چه صلاح بوده انجام داده اید، دادم. ولی در باطن باور کنید آنقدر ناراحت بودم که نتوانم وصف کنم. افرادی که در پیش خود معصوم می دانستم و با خود می اندیشیدم که اینها هربران ما و اعضای مؤثر و هیئت مرتبط با مرکز میثاقند، این گونه رفتار را به چه صورت می توان توجیه کرد؟

از این موضوع خیلی ناراحت شدم، به محل برگشتم به مادرم گفتم بعد از این برک با فیت راتعطیل کن؛ برکی راکه با خون جگر تهیه کنی و نتوانی به عباس افندی برسانی فایده اش چیست؟ آیا این جز دنبه به گربه سپردن است و یا گرگ را شبان رمه کردن چیز دیگری می تواند باشد؟ قضیه را برای مادرم نقل کردم غرق در تعجب شد و از این موضوع خیلی ناراحت گردید. ولی بنا بر مثل معروف: بعد از کشته شدن سهراب نوشدارو چه فایده؟ پس از این واقعه مادرم دیگر برک بافی را موقوف ساخت. ولیکن شغل تازه ای اختیار کرد. از روزی که شکوفه درخت های انجیر و بادام ظاهر می گردید، باغ را مادرم قرق کرده تحت مراقبت قرار می داد. احدی را اجازه ورود نمی داد. اگر کسی احیاناً بدون توجه وارد می شده حق دست زدن به میوه ها را نداشت. موقعی که میوه ها کاملاً رسیدند، انجیرها را بادست خود از درخت بازمی کرد، بادام و پسته ها را مغز می کرد، روی بام منزل تا شب پیش آفتاب سوزان می نشست و دهن انجیرها را باز کرده و مغز پسته ها و بادام ها را در داخل انجیرها قرار می داد و به این کیفیت خشک می کرد. موقعی که مبلغین و به اصطلاح ناشرین نفحات رحمانی می آمدند، سرراهی به آنان تقدیم می نمود.

آه سوزان بچه ها به دنبال انجیرها مانند دودی بدرقه آقای مبلغ می رفت. در این اوان به فکر افتادم برای خود همسری انتخاب کنم، سعی و کوشش در این جهت داشتم که این همسر اولاً هم کیش خودم باشد و ثانیاً به اصطلاح از جای و جایگاهی، تا بالاخره خواهرزن حاج شاه خلیل فردوسی را نامزد کردم.

ناگفته نگذاریم که جناب حاج شاه خلیل در نزد بهائیان فرد بسیار محترمی بود، اگر به مقام و پایه عباس افندی نبود، چیزی هم کمتر نداشت. افرادی که ایشان را در زندگی دیده اند خوب این مطلب را درک می کنند که نامبرده قیافه و ریش و کلاهی شبیه عباس افندی برای خود ساخته بود.

این شاه خلیل مراتب زیادی به دیدن بهاء الله رفته و مرکز میثاق را زیارت کرده بود. به همین مناسبت ایشان حاجی واقعی محسوب بودند، چون هم خانه وهم صاحب خانه را دیده و زیارت کرده بود! - حاجیان اسلامی نهایت کوششان این است که خانه را زیارت کنند - یادم نمی رود که یک سال پس از بازگشت نامبرده از مرکز میثاق (عکا) بنده به ملاقات ایشان رفته بودم، جمعیت زیادی هم از دور و نزدیک آمده بودند که از نامبرده دیدن کنند، حاج شاه خلیل هم در صدر مجلس نشسته و متکلم وحده شده بود، از دور و نزدیک، رطب و یابس (رطب، تروتازه، ضد «یابس»)، معقول و نامعقول مربوط و نامربوط از کنگه و ر (نام بخشی در شمال خاوری کرمانشاهان) و کربلا زادرنه (نام ولایتی است. (فرهنگ دهخدا)) و عکار دیف کرده تحویل اجتماع می داد، افراد هم محو کلام و گفتار آقای شاه خلیل شده، چشم هارابه دهان ایشان دوخته تاچه می فرمایند.

در پایان مجلس یکی بعد از دیگری رفتند. من به حکم قرابت و خویشاوندی ماندم تا مجلس خلوت شد. آهسته به ایشان گفتم: شما که در این مدت مشرف بودید آیا معجزه ای به چشم خود مشاهده فرمودید؟ در جواب گفت: تنها کسی که دائم مشرف و در حضور بودم افراد زیادی برای زیارت می آمدند، ولی فیض حضور را درک نمی کردند، معجزه بسیاری از حضرت ظاهر می شد. از جمله اینکه شبی در حضور مشرف بودم، از اطاق مخصوص خارج و در سالن به قدم زدن پرداختند، باینکه در داخل سالن نسیم و شمالی وجود نداشت، دیدم موهای مبارک از این طرف بدان طرف سومی ریزد و از آن طرف بدین طرف حرکت می کند. آیا کرامتی از این مهم تر و معجزه ای از این بالاتر امکان دارد؟ به دنبال این گفتار گفتم: اه، اه، ... شاه خلیل رفت به عالم هپروت.

مرا وحشت گرفت هر چه حاجی چه شدی، حاجی چه شدی؟ کردم، دیدم خبری نیست؛ بیشتر ترسیدم، نبضش را گرفتم دیدم به آهستگی حرکت می کند، گویا لحظات آخر عمرش بود. در این حال به فکر افتادم نکند حاجی بمیرد، آن وقت ادعا کنند که من حاجی راکشته ام، لذا به سرعت دویدم بیرون و فریادم بلند شد، الکی به سرو صورت زدم، گریه های دروغی و اشک های قلبی از چشم سرازیر کردم: بدوید، شاه خلیل مرد، بدوید شاه خلیل مرد را در انداختم، عده زیادی به داخل اطاق ریختند، گلاب و کاه و گل آوردند به دماغ آقای شاه مالانده و شانه هایش را مالیدند. بعد از نیم ساعت شاه خلیل به هوش آمد.

پرسیدم شاه خلیل چه کارت شده که اینطور شدی؟ گفت هیچ یادم از زمان تشرف آمد و روزگار وصال. باور کنید من هم در این گیر و دار از هوش رفتن شاه خلیل دست پاچه شدم، به کلی عاقلم را فراموش کردم؛ من در آن حال در اندیشه کفن و تابوت بودم، دیگر فرصت نبود بپرسم آقای شاه خلیل این چه معجزه ای بود که تو برای من نقل کردی، مگر جنبیدن موی سر هم برای کسی معجزه می شود؟

نمی دانم و نمی توان گناه کسی را به گردن گرفت، آن هم گناه آن شاه خلیل را شاید شاه خلیل هم دیگر برای آنکه توضیح نخواهم، خود را به این شکل در آورد و این ادا بازی را راه انداخت. ولی اگر سؤال می کردم شاه خلیل جواب داشت، یقیناً می گفت معجزه پیغمبر قرن ام، ببخشید تو همین شد «خدای قرن ام» (مؤلف نادم از بهائیت

وهدایت یافته شخص پیرامون پیغمبر و خدا بودن افراد در بهائیت در صفحاتی که گذشت مطالبی دارد. از این مهم تر نمی شود. آری جنبیدن موی سر برای بشر معجزه نیست، امام برای خدامعجزه بزرگ است. من در آن زمان به کتب بهائیت زیاد وارد نبودم، بعد هاد در کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاءالله به سرمعجزه منقوله حاجی رسیدم، آنجا که به پیروان خود دعا کردن رامی آموزد، می گوید بخوانید، بار خدایا تو را به حق موهای جنبان بر صورتت می خوانیم و قسم می دهیم. (اللهم انی استلک بشعرا تک اللتی یتحرک علی صفحات الوجه) کتاب ادعیه محبوب تألیف بهاءالله ص 121 طبع مصر سنه 1339) این شاه خلیل که ذکرش در میان است چون بارهابه زیارت ارض مقصود درفته بود و به قول خودش همیشه در حضور بوده، از ایشان بوی بهاءالله استشمام می شد، بهائیان منطقه فردوس چیزی نمانده بود که برایشان سجده کنند. (چون در بهائیت آدم پرستی قدم اول است) تا آن حد می توان مقام ایشان را بالا برد که اگر آقای شاه خلیل دست به مال یا ناموس فردی از افراد بهائی دراز می کرد افتخار محسوب می شد. آنچه که من خبر دارم یک مورد یکی از بنات احبای الهی را ایشان متبرک! کرده بودند، مدت ها آن بیچاره بلا تکلیف به سر می برد، تا این اواخر محفل مشهد برایش فکری برداشت. از گفتن نام و توضیح خصوصیاتش به خاطر ادب و اخلاق معذورم. (در صورت ضرورت به احباب معرفی خواهم کرد). از این امر آن که حاجی شیخ خلیل نیستم که بر جان و عرض مردم رحم نیارم.

یکی دیگر از خصوصیات حاجی شاه خلیل این بود که به ظاهر خیلی دارای ابهت بود. بهائیان در حضور ایشان جرات خلاف ادب کردن و لوس بازی از خود در آوردن را نداشتند. در یکی از عیدهای رضوان (عید رضوان به عقیده بهائیان روزی است که بهاءالله در آن روز به نبوت مبعوث شده) در فردوس خدمت ایشان بودیم، بچه هامتر صد بودند ایشان از مجلس بیرون رود، همین که شاه خلیل رفت، بطری های شراب را بیرون کشیده و پس از صرف شراب به پایکوبی، رقص و خوانندگی پرداختند، ناگهان سروکله او پیدا شد، همه برجای خود آرام و ساکت نشستند، من آهسته پهلوی گوی ایشان گفتم بچه ها خیلی شلوغ بازی از خود در می آورند، وی خندید و گفت چه دلی دارید، جوانند، عیب ندارد، هر کار بکنند اشکال ندارد، در این روزها گناه آمرزیده است. دیدم خیر، شاه خلیل اهل حال است!

خواننده عزیز! خواهید بخشید از اینکه به مختصر مناسبتی بعضی از شرح حال و برخورد خود را با حاجی شاه خلیل توضیح دادم، برگردیم به موضوع سخن، غرض این بود که در این جریانات، ما با حاجی شاه خلیل هم زلف (اصطلاحی است که در بعض شهرهای ایران برای باجناب به کار می رود). شدیم.

دوران آشفتهی خاطر

در همین اوان بود که پدرم را از دست دادم مدتی پریشان خاطر و آشفته بودم. بهائیان از دور و نزدیک مراتسلیت گفتند و به دنبال تسلیت از من خواستند که برای پیشرفت امر بهائیت کوشش بیشتری نمایم. به اصطلاح علم

بهائیت را برداشته، جلودارگردم. به حکم اجبار و اصرار نه تنها در محل خود مان، بلکه در تمام آن منطقه پرچمدار بهائیت شدم. در نتیجه تماس مستقیم با مبلغین و تعصب مرا می، نه تنها یک فرد بهائی بودم، بلکه یک مبلغ خوب و مغفله کار عجبی از کار درآمدم به طوری سنگ بهائیت را به سینه زده و دفاع از بهائیت را شعار کرده بودم که کسی جرات مخالفت و یا توهین به مقام حضرات را نداشت. باید عرض کنم که شیطان هم از طرفی به مدد ما برخاسته بود. در قضایای شورش بین مسلمین و بهائیان در سال های اخیر، تنها مدافع اغنام الله من بود. تمام مخارج مراعات و دوندگی به ادارات بر عهده من بود. و حظیره القدس را از مال خود در خیر القری (زرک) بشرویه ساختم.

بدنیست که اصولاً بدانید خیر القری یا (زرک) بشرویه کجاست و شأن نزول این نام (خیر القری) چیست؟ اما خیر القری یا (زرک) دهی است در دو فرسخی بشرویه که بخشی است از بخش های فردوس فعلی و تون سابق که در 107 کیلومتری جنوب باختری شهر فردوس واقع است. و از مناطق قدیمی ایران محسوب می شود، نام خسرو که در قرن چهارم زیسته، در سفرنامه خود از این محل نام می برد. از قدیم الایام در بشرویه مردمان مؤمن و پرهیزگار و حافظ قرآن بوده اند، و علت گمراهی عده معدودی از مردم و گرویدنشان به مرام پوشالی بهائیت، همان ایمان توأم با خلوص و انتظارشان برای ظهور حضرت حجه-صلوا الله علیه- بوده. دلیل این مطلب اینکه نیاکان بهائیان فعلی، مدرسه علمیه ساخته و مساجد و حسینیه برپا نموده اند. و در خانه های خود شمشیر آماده داشته اند که موقع ظهور حضرت معطل نمانند. که ناگاه در قرن سیزدهم شیادی از خانواده های پست بشرویه به پیروی از سید علی محمد باب شیرازی وارد بشرویه می شود و یک عده بی گناه ساده لوح را با خود همراه برمی دارد و پس از مدت کوتاهی خیر قتل همه را از قلعه طبرسی مازندران به ارمغان برای خانواده هایشان می فرستد. باز ماندگان آنها به حکم «پدر کشته را کی بود آشتی» راه تحقیق را بر خود بسته و کشته شدن بزرگان خود را دلیل قاطع بر حقیقت کار آنها گرفته، حاضر نشدند بگویند پدرانمان به ناحق کشته شده و به اشتباه دنبال ملاحسین بشرویه ای و سید علی محمد باب شیرازی راه افتادند.

اما مانگذاری (زرک) به خیر القری این است که این نام را عباس افندی در ضمن لوحی که برای یکی از اهالی می فرستاد انتخاب می کند. من عین عبارت عباس افندی را می نگارم: «امیدوارم که بشرویه رشک برین گردد و خیر القری (مکه) را پیدا کند.» چون در گفتار عبدالبهاء ذکر بشرویه هست، ناگزیرم که بگویم عباس افندی این سخن را به اعتبار اینکه ملاحسین از بشرویه بوده گفته است؛ نه اینکه خواننده فکر کند بشرویه مرکز بهائیت است. الان که این سطور را می نویسم بشرویه با اینکه بخش بسیار بزرگی است، چهار خانواده بیشتر بهائی ندارد. آن خانواده هم قابل ذکر نیستند.

سرپرست آن چهار خانواده به سلامتی شمدون و نفر شیره ای و یک نفر نابیناست. بعضی که آشنائی ندارند فکرمی کنند بشرویه مرکز بهائیت است. (عجیب حیل و تزویری است که جهت چهار خانواده این چنانی لوح صادر کرده اند، البته سیاست کار بهائیان همین بوده و هست زیرا که مردم نمی دانند در «زرک» بشرویه چند نفر بهائی هستند و با صدور لوح تصویری رود که شهری بهائی می باشند، اینگونه تزویرهای مزورانه اساس رشد بهائیت و جهت فریب ساده لوحان بیچاره ای شدت بهائی شوند.)

خلاصه خیرالقری یازرک بشرویه زیر نظر مستقیم و تحت سرپرستی من اداره می شد، مرتب مبلغین از مشهد و یازدبرای تشویق اهالی زرک و یاتقویت روحی آنها مانند اجل معلق برمانازل می شدند.

از هر مبلغی کشف و کرامات فراوان و یامعجزه ای از سنخ همان معجزه قبلی که نوشته آمد ظهور می کرد. از جمله معجزات یکی از مبلغین اعزامی مشهد این فقره را به یاد دارم- قبل از نقل کرامت این بزرگوار، خواننده عزیز باید توجه داشته باشد که بنده قصد دروغ گوئی و پادست انداختن کسی را ندارم. اصولاً چنین کسی نبوده ام اگر اینطور شخصی بودم دیگران کلاه سرم نمی گذاشتند و از نظر دینی و مذهبی گولم نمی زدند، بلکه غرضم از نگارش این مطلب ضمن قدردانی از کرامات مبلغین و بیان مظلومیت و اشتباهات و خطا و کجروی های خودم از نظر دینی، به مناسبت بدآموزی های اجتماعی و سانسور عقاید در بهائیت است- یکی از این بزرگواران به قریه ما وارد شد، پس از پذیرائی گرمی که از شخص بنده دیدخواست مقداری در کارهای اجتماعی مداخلت کرده و راجع به موضوعی که بین من و فرد دیگری اختلاف افتاده بود حسن تفاهمی به وجود آورد، به من گفت شما اگر رضایت بدهید من در عوض دعائی از حضرت عباس عبدالبهاء به شما تعلیم خواهم داد که در هر گرفتاری و هر حاجتی پانصد مرتبه بخوانید بدون گفتگو و پرور بر گرد حاجت بر آورده شده و گرفتاری بر طرف می شود، فقط شرطش از نظر تأثیر، خلوص قلب و توجه به جمال مبارک است (این شرط مرسوم نزد درویشان «چشتیه» هند در ایران از عصر قطبیت ملاسلطان گنابادی به تقلید از شیخ احمد احسائی در شاخه های نعمه اللهیه به صورت قانون در آمده و می باید در واژه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» نماز و به هنگام اذکار و ادعیه عمل شود). و در حقیقت شامل اسم اعظم جمال ابهی و آفریننده ارض و سما (میرزا حسینعلی) است..

خدمای داند از این موضوع که تعلیم گرفتن دعا بود چقدر خوشوقت شدم. آنقدر باورم آمده بود که اگر جناب مبلغ می گفت از خانه و زندگی صرف نظر کن، حاضر بودم. الان هم آن دعا را شکسته بسته حفظم، ولی چون از کلماتش تنفر و انزجار دارم، و به علاوه اینکه خواننده نگوید چه دیوانه انسانی که این حرف ها را به عنوان اسم اعظم قبول کرده، از نوشتن آن خودداری می کنم. به هر صورت ما از حق خودمان در موضوع مرافعه گذشتیم و این دعا را تعلیم گرفتیم. لابد خواننده عزیز می داند که نگارنده شغل شکسته بندی دارد، جای خودستائی نیست تمام مردم آن منطقه از نظر این هنر خدادادی بامن سروکار دارند، تا آن زمان که جناب مبلغ این دعا را تعلیم نداده بود بدون کوچک ترین برخورد و پیش آمدی هزاران دست و پای شکسته را خوب کرده بودم، لیکن چند روزی از تعلیم گرفتن این دعا گذشته بود که به منظور بستن پای شکسته زنی از فردوس دنبالم آمدند، از قضای اتفاق این زن کمی بامن قرابت داشت و ناگزیر بایست می رفتم، بلافاصله از بشرویه به سمت فردوس راه افتادم، در تمام طول مسافت تقریباً بیست فرسخ از گفت و شنید با مسافرین زبان بر بستم و به تلاوت دعای سابق الذکر پرداختم و چنین فکرمی کردم که به طور معجزه به صرف رسیدن دستم به مریض بهبودی حاصل خواهد کرد، لذا مغرورانه به بالین مریض آمدم و با اصول فنی پایش را بستم، طولی نکشید که دعا اثر خود را نمود و آن زن از برکت دعای عباس افندی برای همیشه از شکستن پایادست راحت شده و دارد دنیا را بدرد گفت!! اینجاست که فهمیدم این دعا از طریق دیگر معجزه می کند!! یک بار دیگر هم این دعا بلا به سرم آورد:

در مورد فرد دیگری که پایش شکسته بود صحبت بود، گفتم من سه روزه خوبش می کنم، برادر مریش گفت نخیر، من خیلی می ترسم؛ غرض مریش را پیش دکتر برد، دکتر که پای مریش را خیلی خراب تشخیص می دهد، می گوید: من برای دکتری به مشهد می نویسم ببری و عکس بگیریدی تا بعد پایش را ببندم.

برادر مریش احمقی کرده، گفته بود مسیح الله رحمانی گفته است: من سه روزه خوبش خواهم کرد. دکتر فوراً خواست و گفت: این چه حرف چرندی است که می گوئی، مگر امکان دارد استخوان شکسته ظرف سه روز خوب شود؟ من هم بدون فکر عاقبت سخن، گفتم: کار من شبیه معجزه است (این گفتار من با توجه به دعای عبدالبهاء بود) دکتر از این دعایم برآشفته فوراً به شهر بانی تلفن و پاسبانی را خواست، بنده را با سلام و صلوات به طرف زندان فرستاد.

نمی دانی با چه التماس و درخواستی، خود را از رفتن زندان خلاص کرده و از شر ائمه دعای عبدالبهاء رهانیدم. آری مبلغین و ناشرین در عوض آن همه پلوهای چرب و نرم و احترامات فوق العاده این طور مطالب سحرآمیز!! به مامی آموختند و این مقدار خسارت حیثیتی و معنوی برای مابه باری آوردند.

ای کاش! به همین خسارتهای مالی اکتفا می کردند. هرگز خسارت چهار هزار تومانی که بر اثر چشم چرانی یک مبلغ یزدی بردم از یادم نمی رود:

مبلغی (معرفی مبلغ و ارائه مدرک برای بهائیان که علاقمند به تحقیق و هدایت باشند بلا مانع است .) از یزد به خانه من وارد شد، پس از مدتی که خواست برو داز من تقاضا کرد که کلفتم زبیده خانم را برای او بفرستم که کارهای منزل جناب مبلغ را انجام دهد، من هم رودرواسی [رودربایستی] آگیر کردم و با اکراه حاضر شدم، ایشان زبیده را بردند؛ پس از مدتی یزد رفتم دیدم زبیده خانم باردار و حامله است و جناب مبلغ ایشان را مادر مصطفی خان کرده است؛ او چون زبیده بر اثر سنگینی بار از انجام دادن کار عاجز بود جناب مبلغ از دادن خرج و نفقه خودداری می کرد، زبیده خانم دامن مرا چسبیده الحاح وزاری کرد، ترحم کردم با خود به خیر القری آوردمش.

بعد جامعه بهائیت مرا ملتزم کرد که هر ماه مقداری گندم و پول برای نفقه زبیده خانم بپردازم. غرض، بچه را دیگری کاشت و بردامن من بیچاره بخت برگشته گذاشتند تا بزرگش کردم.

هر مبلغ که به محل مامی آمد فکر می کرد ما بیچارگان، بردگان یابه اصطلاح برده زر خرید او هستیم. اجازه دهید کار به اینجا که رسید، به مطلب آقای مسیح الله رحمانی اضافه کنم، این نوع رفتار و حرکات که اگر از بهائیت جمع آوری شود کتابی خواندنی می گردد، نشانه همان ادعای هم نوع دوستی و به داد مردم رسیدن است که وسیله فریب عده ای برای گرویدن به بهائیت شده است!

مثلاً آقای اصحاف مبلغ رسمی به قریه ما اجلال نزول فرمودند، مردم محل ما با اینکه سخت در فقر و پریشانی گرفتار بوده و هستند، در عین حال ورود مبلغین بهائی را مبارک می دانستند، دلشان می خواست که مبلغ هر شبی در خانه یک نفر باشد تا آنها نیز به سهم خود ثوابی برده باشند.

این آقارضای صحاف وارد و جلسه تبلیغی دائر گردید.

پیرزن در مانده ای از مدت ها قبل نخ ریسی کرده و مبلغی جزئی فراهم آورده بود، قصدش این بود که او هم کلاف خریداری یوسف را برداشته و از خریداران دعوت آقای صحاف باشد، پیش من زیاد الحال وزاری کرده که شما چون

حرفتان مؤثر است آقای صحاف را برای ناهار و شام به کوخ من پیرزن بیاورید؛ با اصرار زیادی جناب مبلغ راضی کردم. چون معمولاً در دهات گوشت فروشی وجود ندارد، این پیرزن مرغی خریده و آن را کشته و مقداری از گوشتش را برای ناهار مبلغ آبگوشت ساخته، و بقیه گوشت مرغ راشب زیر برنج می گذارد، شب موقعی که با جناب مبلغ بر سر سفره پیرزن نشستیم برنج حاضر شد، ابتدا آقای صحاف دست زیر پلو برده مرغ بریان را در آورد، و خیره به گوشت مرغ نگاه کرد، بلافاصله گوشت را برداشته و به داخل حیات پرتاب کرده و گفت: بی عرضه هماغه را آب پز کرده و پیش من آورده اند؛ سپس به حالت قهرو عصبانیت از سر سفره برخاست. پیرزن بیچاره تا آخر عمر گریه می کرد که مسافر کوی مقصود از من ناراضی گردیده و رفت. سرانجام پیرزن از این غصه مرد.

مطالب راجع به مبلغین مذهبی بهائی زیاد دارم که اگر همه آنها گفته آید، مثنوی هفتاد من کاغذ می شود. در هر حال شرح زندگی خودمان رامی نگاریم؛ چه کار به مردم داریم. شاید جناب بهاء الله آقایان را دستور به چنین کارهای خلافی داده باشد. به ما چه مربوط. اولی نباید از حق گذشت که آمدن مبلغین و کثرت بر خوردشان با من، اسباب مغلطه بازی خوبی برای نگارنده حاصل گشته بود؛ چه با داشتن شخصیت مالی و اجتماعی، شخصیت به اصطلاح علمی هم برایم حاصل شد. عربی و فارسی از روی و روم به هم می بستم و همگان راتحت الشعاع قرار می دادم. یاد می رود که در محفل جلسه تشکیل می دادم و اغنام الله را تبلیغ می کردم، دعا و زیارت خواندنش هم بر عهده من بود. امرونی می کردم، صیغه عقد جاری می کردم، کنفرانس می دادم، دستم را بالا و پائین می بردم. گاهی به علامت غضب دست هایم را به میز سخنرانی می کوفتم.

از نظر اخلاقی هم محبوب عام و خاص بودم. در همین موقعیت اجتماعی و ریاستم بود که مهاجر (مهاجرت این است که به دستور محفل مشهد، افراد بهائی باید برای پیشرفت بهائیت از وطن خود به هر جاکه لازم باشد بروند). گناباد را مسلمین با افتضاح زیادی بیرون کردند.

محفل مشهد برای رفع این مشکل بلافاصله تشکیل جلسه داده و در این موضوع اندیشیده بود و قرعه این بلا به نام من اصابت کرده، بالاتفاق رأی داده بودند که در این موقعیت متشنج گناباد یک فرد کار دیده دوران دیش و مردم دار لازم است، و این چنین کسی در منطقه فردوس و بشرویه تنها مسیح الله رحمانی است.

دوران مهاجرت

از محفل مشهد دستور مهاجرت برای بنده صادر و اصرار تأکید بر اینکه شخص شمالا لازم است برای فریادرسی احباب الهی گناباد، از بشرویه بدان صوب رهسپار شوید؛ از طرف من هر چه انکار زیاد تر شد، اصرار محفل مشهد دو چندان گردید، تا سرانجام به حکم اجبار و ادای وظیفه بهائیگری از خانه و زندگی خود دست شسته و به گناباد مهاجرت کردم. لابد توجه دارید که در یک شهر، غریب بودن از طرفی و کیشی غیر از آئین و دین مردم آن سامان داشتن، از طرف دیگر از این مهمتر تبلیغ مذهب یادینی در چنین محیطی که از مهاجر قبل خاطره بد داشته و به افتضاح بیرونش کرده اند کار آسانی نیست؛ باید هر یک از افراد مؤثر آن منطقه را به نحوی از خود راضی نگه می داشتم. خدای

داندباچه مشکلاتی روبه رومی شدم اگر نبودشغل شکسته بندی من، روزدوم ورودبه صرف اطلاع یافتن مردم بر بهائی بودنم کافی بود که به سرنوشت مهاجر قبلی مبتلا شوم؛ چه برسد به اینکه بدانند تبلیغ می کنم. در هر صورت مدت هشت سال تمام علم بهائیت را در منطقه گناباد به دوش داشتم و از هیچ فداکاری خودداری نمی کردم. مسافرت های متعددی به کاخک، باغستان، فردوس و دیگر نقاطی که احتمالاً بهائی داشت بیشتر وقتم را می گرفت و در نتیجه رفت و آمدهای فراوان و خرج مسافرت خدایم دانداز زندگی ساقط شدم. یک گنابادویک فرد مسیح الله!

هر بهائی که از هر نقطه وارد گناباد می شد، پاتوقش منزل من بود. در اثر این خرجهای زیاد و تحمل مخارج سفر و پذیرائی مسافری اطراف یک شبانه روز ملک از ملاک خیر القری و هفتاد گوسفند پروار که به منظور فروش چاق کرده بودم فروختم و خرج کردم؛ به علاوه ی شانزده هزار تومان پولی که وقت مهاجرت به گناباد از بشرویه همراه خود آورده بودم.

لابد خواننده عزیز افکرمی کنید که چون بنده به دستور محفل مشهده گناباد مهاجرت کرده بودم، خرج هارا از محفل مشهده می گرفتم؛ ولی به خدائی که تو خواننده ی معتقدی و به بهاء اللهی که من در آن موقع معتقد بودم، سوگند که خیر، در این مدت هشت سال فقط یک حواله پانصد تومان از محفل مشهده من رسید و اکنون هم نامه اش را دارم.

ولیکن نباید از حق گذشت نامه های تشویق آمیز و تحریص و ترغیب کردن من به کار، زیاد می آمد که اکنون هم عین نامه موجود است. فرستادن آن نامه ها برای من نه آب می شد و نه نان. آری چاخان گرمی بود.

یک نمونه از نامه هارا ملاحظه کنید

مورخه 7 شهر السلطان 117
مطابق 1339/11/5

محفل روحانی بهائیان مشهد
نمره 1762

خادم برازنده امر الهی جناب مسیح الله رحمانی علیه بهاء الله
رقیمه شریفه، وصولش سبب بی نهایت گشت. اخبار خوش موفقیت های آن حبیب روحانی سبب سرور و ابتهاج
اعضاء این محفل شد. شکر و سپاس آستان قدس الهی را سازاست که خادمان جان فشان
امرش در جمیع اقطار به خدمات روحانیه قائمند و به وظائف مقدسه عامل.
... در مورد ارسال وجه فعلا یک قطعه چک به مبلغ 5000 ریال ارسال گردید.

بارجای عنایت

منشی محفل روحانی بهائیان مشهد

ابراهیم رحمانی

آنچه بعد از هشت سال مراودا به مراجعت به وطن کرد، آمدن دونفر خانم به گناباد بود؛ این دونفر خانم که مدعی بودند اهل شوروی هستند و از احبای آن سامان و به منظور تبلیغ مرام بهائیت به ایران آمده اند، محفل مشهده به گناباد فرستاده بود تا ضمن افزایش تعداد افراد بهائی در شهر مذکور، مرام بهائیت را تبلیغ کنند. نام یکی از آن دو خانم تحقیق ایام نیست، نام دیگری عبارت بود از (وت). خرج این دو خانم تازه وارد هم بدبختانه به گردن من افتاد. بر من وارد بودند. شغل خیاطی هم می دانستند. پس از چند روزی که خود را به عنوان خیاط معرفی کردند، کم کم به خانه هارا پیدا نموده و به منظور خیاطی به منازل می رفتند. آهسته، آهسته معروفیت و شهرتی یافتند. تمام مردم مقید بودند که خیاطیشان را این دو خانم بدوزند.

صبح از خانه بیرون رفته و شب برمی گشتند. یک شب به انتظار این دو خانم تا ساعت یازده صرف شام رابه تأخیر انداختیم، چون بالاخره خبری نشد، با عصبانیت به رختخواب رفتم، تقریباً پس از ساعت 12 شب دیدم درمی زنند، اعتنا نکردم، ناگاه متوجه شدم که دارند از راه پله پشت بام پائین می آیند، وقتی که نزدیک من رسیدند، پرسیدم کجا بودید؟ چرا دیر آمدید؟ جواب دادند که منزل همین همسایه پهلومان آقای فلان بودیم. از قضا آن آقای که این دو خانم ادعا داشتند که در خانه او بودند پشت بام نزدیک خانه ما خوابیده بود و از کثرت و شدت در خوابیدن این دو خانم بیدار شده بود و در ضمن به گفتگوی ما گوش فرا داشته، ناگهان فریاد زد: آقای رحمانی دروغ می گویند، منزل ما نبودند. باور کنید از شنیدن این سخن و اینکه این دو خانم دارند به من هم دروغ می گویند، موهای تنم از خشم راست گردید؛ بدون سؤال و پرسش چوبی که در زیر تخت خواب داشتم برداشته و به جان آن دو خانم افتادم، حال نمی زنی پس کی خواهی زد؟ به دنبال این واقعه درباره این دو خانم مضمون شدم و در صدد تحقیق برآمدم، بالنتیجه فهمیدم که این دو خانم از طرف دیگر مرام بهائیت را تبلیغ می کنند! تازه آن وقت فهمیدم که مردم چرا این قدر طالب خیاطی این خانم ها هستند!

قضیه رابه طور سری به محفل مشهده گزارش کردم و مشرور و اخبار را اطلاع دادم. وقتی که دانستم محفل به سخن من ترتیب اثر نمی دهد و گویا خود به چنین کاری راضی است، و از طرفی هم آبروی من در خطر است و مورد ملامت خاص و عام قرار می گیرم، با خود فکر کردم مانند من در گناباد دیگر صلاح نیست؛ با اینکه محفل مشهده از برگشتن من سخت نگران بود، معذالک به خواست آنها توجهی نکرده و از گناباد به محل خود، خیر القری باز گشتم. ولی باید بدانید که پس از این مهاجرت طولانی موقعی که برگشتم جز املاک و خانه هایم چیز دیگری در دست نداشتم. اگر نبود املاک فراوانم به ناچار باید گدائی می کردم.

دوران تحقیق و هدایت

در راه تبلیغ بهائیت نشیب و فراز زیادی را پیمودم و مشکلات گوناگونی را پشت سر گذاشتم. در دوران های متعددی وارد گردیدم. در نزد خوردهای مذهبی و اجتماعات و مباحثات دینی ناگهان به این اندیشه فرورفتم و از خود پرسان

شدم که آخرین چه مذهب یادین یا حزبی است که انسان، آزادی فکری و آزادی عقیده ای در زندگی نداشته باشد؟ محفلش اینطور، مبلغین آنطور، اصولاً مادر دنیای امروز چه می گوئیم و حرف حسابمان چیست؟ آخر دین دزدکی هم می شود؟ ما ز قاجاق فروش ها هم بدتریم!

این افکار و اندیشه ها ما را بر آن داشت که در اصول و فروع دین بهائیت مطالعه عمیق نمایم تا با بصیرت کامل عهده دار ریاست محفل این سامان باشم. با خود گفتم حال که قرار است تحقیق کنم، بهتر این است که از کتاب های خود بهائیت که در دسترس دارم مطالعه را شروع نمایم. ناگفته نگذارم که ما بهائیان به کتب رذیه به چشم عناد می نگریستیم و ابداً حاضر نبودیم که جلدش را هم ببینیم، تا چه رسد به مطالعه آنها. بهائیان به طور کلی به دستور محفل از خواندن کتب دیگران ممنوع هستند. و بدین طریق محفل، راه دیانت حقایق را بر تمام اغنام الله بسته است. (ولی ماجفت زدیم و به هزار رحمت در آمدیم).

باید توجه داشت که محفل چون دید حکم سید علی محمد باب در مورد کتاب سوزی اجراء نشده، دستور صادر کرد که مطالعه کتب حرام است. اگر اجتماع گوش به حرف سید باب داد و تمام کتب را محومی کردند، دیگر کتابی نبود اعم از رذیه و غیر رذیه که خواسته باشند مردم بخوانند. پس در حقیقت حکم به تحریم خواندن کتاب های غیر از کتب بابیه و بهائیه، دهن کجی است به کسانی که دستور باب را به کار بستند و کتاب ها را از بین نبرده اند!! (خیلی خوب!)

من ابتدا تحقیقی در مورد رهبران بابیت و بهائیت، و شناسائی کامل آنها انجام دادم، تناقضات فراوانی (که به بعضی از آنها اجمالاً اشاره می کنم) دیدم، سپس مطالعه خود را در مورد اصول مرام بابیت و بهائیت دنبال کردم و به این نتیجه رسیدم که بهائیت و بابیت برخلاف کلیه ادیان الهی، نه توحید دارد و نه معادونه نبوت؛ همین تحقیقات کافی بود که از بهائیت بیزار گردم. لکن خودداری کرده، مقداری هم راجع به احکامشان مطالعه نمودم. با کلی از بابیان و بهائیان کناره گرفتم. این که مختصری از نتیجه مطالعات خود را می نگارم، شاید از این راه بتوانم غافلین را هشیار نمایم:

اماسخن در مورد رهبر اولیه بهائیان، سید علی محمد باب شیرازی: در مورد سید باب عقاید گوناگونی در بین کتاب های بهائیان و عوام آنها وجود دارد که ذیلاً گفته می شود:

1- بهائیان معتقدند که سید علی محمد شیرازی همان امام زمان شیعیان است که ظهور فرموده است. (* کتاب تاریخ ظهور الحق، پاورقی ص 173) تحقیقاً دلیلی بر این مطلب ندارند جز گفته مبلغین.

2- قول خود سید باب که خود را نائب امام زمان معرفی کرده است (* کتاب تاریخ نبیل زرنندی صفحه 82) ادعای بهائیان و خود او را که امام زمان است رد می کند.]

3- قول عباس افندی که معتقد است سید علی محمد باب پیغمبر است. (* کتاب مفاوضات ص 124)

4- قول دوم عباس افندی که سید باب قائم موعود شیعیان است. (* کتاب مقاله شخصی تألیف عباس عبدالبهاف صفحه 3 و 4)

5- قول دوم باب بر اینکه او خداست. (* لوح هیکل الدین ص 5 که به دنبال بیان عربی چاپ شده.)

6- قول سوم عباس افندی که او را خدای دیدنی معرفی می کند. (* تاریخ صدالصدور ص 207)

خواننده عزیز توجه فرمودید که درباره سیدعلی محمدباب شش قول است، به عقیده شما کدام قول را بپذیریم و ایشان را دارای چه مقامی تصور کنیم؟ اگر بگوئیم امام است، ممکن است به آقا بر خورد کند بگوئید من پیغمبر بودم، شما بپس خود مرا امام گفتید.

اگر بگوئیم آقا پیغمبر است، امکان دارد پر خاش کند که من خدا بودم، شما بپس خود مقام را پائین آوردید اگر واقعاً خدا باشد، ما را به بهشتش راه نخواهد داد!

خوب است اول بگوئیم: سیدعلی محمدباب یا عباس افندی دعوی ایشان را صاف کند، آنگاه که یک قول شدن به ما بگویند تا بپذیریم.

خواننده محترم! مگر معقول است که یک انسان گاهی امام، گاهی پیغمبر، گاهی خدا باشد؟ و آیا کسی که گفتارش تا این مقدار پریشان باشد که پیروانش نتوانند بگویند آقا چه کاره است، انسان تحت چه عنوانی می تواند به ایشان دست ارادت بدهد؟ قول به حق نزدیک تر یا گفتار درست و راست این است که بگوئیم ایشان هیچکاره بودند و اختلال حواس داشتند؛ و الا دست بیگانه و اجنبی نمی توانست او را بوقلمون معرفی کند.

ما را هر دو بهائیان کیست و چه مقامی دارد؟

درباره ایشان نیز اقوال گوناگون ذکر شده است و مقامات متعددی را یاد آور گردیده اند که ذیلاً به اختصار ذکر می کنیم:

1- من یظهره الله بنا بر عقیده عوام بهائیان.

2- پیغمبری، همچون موسی و عیسی و حضرت محمد بنابه قول عباس افندی. (* صفحه 124 مفاوضات نوشته عباس عبدالبهاء)

3- الوهیت طبق عقیده بهاء الله. (* صفحه 229 کتاب مبین نوشته میرزا حسینعلی بهاء الله.)

4- امانت دولت روس است بنا بر عقیده شوقی افندی. (* صفحه 33 و 34 کتاب قرن بدیع قسمت دوم نوشته شوقی افندی.)

5- الوهیت طبق نوشته عباس افندی. (* صفحه 207 تاریخ صدر الصدور نقل از عبدالبهاء.)

این عقاید مختلف در کتاب های متعدد بهائیان به تفصیل ذکر شده است. طالبین می توانند به آدرس های ذیل صفحه مراجعه نموده و صحت گفتار مشاهده نمایند. با توجه به عقاید گوناگون فوق آیامی توان از بین این نظرات به یک عقیده بالخصوص مؤمن شد؟ شخص منصف می داند که این عقاید هر یک دیگری را باطل می داند. نوبت قضاوت به مانمی رسد تا اول عباس افندی به یک عقیده (خدائی یا پیامبری) نگراید، مانمی توانیم از بین این همه عقیده به یکی گرایش پیدا کنیم. مانمی توانیم از بین این همه عقیده شوقی که دانسته یا ندانسته اظهار کرده است، گرایش یابیم. خواننده عزیز ممکن است نویسنده را فرد مغرض بداند، ولی آیامی توان برای مغرض بودن نگارنده که پدر و مادرش بر کیش بهائیت بوده و دارای الواح متعددی از امام اول بهائیان عباس افندی بوده اند، و خود نگارنده نیز تمام هستی و نیستی، دار و ندار خود را در راه بهائیت از دست داده، و هشتاد سال در طریق بهائیت قدم برداشته و هشت سال پی در پی از خانه و زندگی خود صرف نظر کرده و در شهرهای غربت تبلیغ بهائیت

نموده، تاحدی که امام بهائیان درباره او «پارمهربان» گفته است، دلیلی داشته باشد؟ چه غرضی می توانم داشته باشم. در صورتی که خانه زاد بهائیت بوده ام. خدارا بر بی غرضی خود شاهده می گیرم که هدفی جز روشن کردن افکار گم شدگان ندارم. هدفم این است آنان که نمی دانند بیدار شوند و آنان که می دانند دست از تعصب خشک و بی دلیل خود بردارند، مگر نه این است که خداوند کسانی را که در ضلالت و گمراهی پدران خود باقی مانده اند تنهادر دلیلشان این است که می گویند:

«انا وجدنا ابائنا علی امه وانا علی آثارهم مقتدون» (* زخرف آیه 21 ترجمه: «کفار در مقابل دعوت پیغمبر گفتند ما پدرانمان را بر یک مرامی یافتیم و ما زپی آنها می رویم.»)

مورد ملامت قرارداد می فرماید آیانه این است که پدرانشان هیچ چیز نمی فهمند؟ ولی باید بدانیم که امروز اغلب بهائیان با اینکه می دانند بهائیت باطل است، معذالک می گویند ما پدرانمان را بر این طریق و مسلک یافته ایم و ما بر اثر آنها می رویم.

آری خیلی شهامت لازم است که انسان پاروی عقیده نیاکان خود بگذارد و خود را از قیدیک مشت انسان فریبکار و گول زننده و ارهاند و فریاد بردارد که انسان خدانی شود، کلیه عقاید بهائیت را کنار بیزدودر عین حال از جاده انصاف کنار نرفته و قبول کند که تعریف شوقی افندی، امام دوم بهائیان [که معتقد می باشد: بهائیت امانت دولت روس است] (* قرن بدیع قسمت دوم نوشته شوقی افندی: 33-34) تعریف بی نظیری است، خلاصه کلام اینکه دیدم رهبران بهائیت از مقام نیابت امام زمان گرفته، خود را آهسته آهسته به مقتضای روزگار و باوراندن به پیروانشان به مقام خدائی رسانیده اند و بر خدای عالم نیز رحم نکرده، از مقام عبودیت ساقطش کرده اند و خود را قبله جهانیان دانسته اند. (* دروس الدیانه درس نوزدهم (نوشته ملا محمد علی قاینی))

اینکه عقیده بهائیان را راجع به اصول سه گانه ای که تمام انبیاء از صدر بشریت تا خاتم انبیاء (ص) بر جهانیان عرضه نموده اند توضیح می دهیم:

تمام انبیاء بدون استثناء از ابتدای خلقت به جهانیان اعلان کرده اند که خدای جهان واحد است. و این را اصل اول دین خود به نام توحید نامگذاری کرده اند. و همچنین اعلان داشته اند که پس از این جهان جهان دیگری است که انسان ها برای پاداش دیدن از اعمال خود برانگیخته می شوند و ثواب و عقاب خود را خواهند دید. و این را به نام اصل سوم یا معاد نامگذاری کرده اند.

همچنین عقیده به نبوت که لازم است از طرف خداوند سرفرائی و پیغمبرانی برای راهنمایی بشر مبعوث گشته و انسان ها را در سعادت دنیا و آخرت رهنمون گردند. حال باید ببینیم که در بهائیت رعایت این اصول یا بعضی از اینها شده است یا خیر؟ اگر رعایت شده، خوب مامی پذیریم که بالاخره دین است و از طرف خدا آمده و هیچ گونه اختلاف و اعتراضی نخواهیم کرد؛ ولی...

با توجه به مطالب قبلی که بیان کردیم دیگر جایی برای این سه اصل در بهائیت نمی ماند، وقتی که بهاء الله خود را خدا معرفی می کند، دیگر کاخ توحید از بنیان ویران می شود و به دنبال آن نبوت و معاد نیز سقوط می کند. دینی که خدایش انسان باشد، نبوت و پیغمبری در آن دین معنی ندارد. در مورد معاد و جنت

وناراز میرزا حسینعلی سؤال می شود، در جواب می گوید: بهشت عبارت است از دیدار من، و جهنم نفس تو است ای مشرک سرپیچ از فرمانم! (* کتاب اشراقات صفحه 68 مؤلف بهاءالله)

مگر شما بگوئید اهمیت حضرت بهاءالله در همین جا ظاهر می شود، اگر ایشان مثل بقیه انبیاء راه توحید رارفته بود شخصیت خدائی ایشان برای بشر مجهول می ماند.

بدبخت ملانصرالدین که اگر زمان ایشان رادرک می کرد، یک اشرفی دیگر هم از سلطان می گرفت؛ گویند ملاروزی خدمت سلطانی رسید و گفت 124 هزار پیغمبر برای راهنمایی بشر آمده اند، باید به تعداد هر یک از انبیاء یک اشرفی به من بدهی، سلطان که نمی خواست ملارنجیده خاطر شود در عین حال هم به آسانی این پول کلان راندهد، خطاب به ملاگفت من حرفی ندارم، شما یکی یکی نام انبیائی را که آمده اند بگوئید تا من به تعداد هر یک، یک اشرفی بدهم.

ملا بدون تأمل گفت: آدم، نوح... تقریباً 20 نفر را نام برد و چون دیگر نام پیغمبری رانمی دانست گفت: فرعون، نمرود، شداد...

سلطان خندیده گفت: خوب مرد حسابی افرعون و نمرود پیغمبر نبودند که شما نام آنان رامی آورید، ملا در جواب گفت: عجب، نام بردگان ادعای خدائی کردند، شما اگر به پیغمبری هم قبولشان نکنید ظلم است.

ولی اگر مطلب راکمی دقیق تر تحلیل کنیم، نفع و سود ملانصرالدین در صورتی که خدمت بهاءالله می رسید، از این مقدار که گفته آمد بیشتر می شد، به دلیل اینکه نام خدایانی که عبدالبهاء معرفی کرده (* مکاتب جلد 3 صفحه 254 و 255) اگر از بهاءالله می پرسید به تعداد آنها هم از سلطان اشرفی می گرفت.

ولی این حدس ما است که ملانام خدایانی را که بهاءالله فرستاده می پرسید و در خدمت سلطان به عنوان پیغمبر جامی زدوبه تعداد هر یک، یک اشرفی می گرفت. ولی تحقیقانی دانیم که بهاءالله نام آن خدایان رامی گفت یا خیر؛ بلکه قطعاً می توانیم بگوئیم که نمی گفت، چون خود بهاءالله به پول بیشتری احتیاج داشت! به علاوه از کجا معلوم که بهاءالله باگفتن نام آن خدایان پیش سلاطین بیگانه پول های کلانی نگرفته باشد و یقیناً این طور است چون او می گوید: (اول ضری که بر این غلام وارد شد این بود که قبول شهریه از دولت نمودم و اگر این نفوس همراه نبودند البته قبول نمی کردم. (* صفحه 159 کتاب مجموعه الواح) حال دولت کدام دولت بوده و به چه منظوره حضرت خدای قرن اتم شهریه می داده، تفصیلاً روشن نیست. ولی این مقدار مسلم است که طرد شده و تبعید گردیده ی ملت ایران در عکا، آب و ملک نداشته، شغل دولتی هم نداشته، پس چرا دولت بیگانه به ایشان شهریه می داده است، از دو حال خارج نیست:

1- نام همان خدایان را گفته و پول گرفته باشند. در صورتی که این احتمال خیلی ضعیفی است. چون ایشان بر اثر دروغ گوئی زیاد (مثل معروفی است که می گویند آدم دروغگو کم حافظه است) حافظه خود را از دست داده بود. دلیل این مطلب گفتار خود ایشان است.

2- جاسوسی برای افراد بیگانه واجنبی، چنانکه از گفتار شوقی (* قرن بدیع صفحه 34-33) قسمت دوم) اینک بهائیت «امانت دولت روس است» چنین ثابت می گردد. و هم چنین دعاهای ایشان برای دولت انگلستان (* مکاتیب جلد 3 صفحه 347) و لقب سر (* کلمه (سر) انگلیسی است و به معنی (آقا) می باشد. این لقب

سفیر انگلیس به ضمیمه یک مدال به او داد. گرفتن عبدالبهاء و دلائلی دیگری که در این باب هست با دلائلی که قبلاً درداشتن اصول دین برای بهائیت ذکر شده، دیگر جایی برای به دنبال احکام فروع دین رفتن باقی نمی ماند. لیکن احتمال در این مورد هست که در هر حال از آن احتمال نتوان صرف نظر کرد و آن این است، انبیائی که قبل از بهاء الله (در صورتی که ادعای پیغمبریش را پذیرفته او) او پیغمبر بدانیم) آمده اند، احکام خود را نوعاً از ملائکه وحی می گرفته اند؛ چون پیغمبر اسلام که می دانیم به واسطه جبرئیل به ایشان وحی می رسید. بنابراین امکان این هست که چون احکام در بین راه دست به دست می شد تا به پیغمبری رسید، احتمالاً مقداری از حکم در بین راه از دست ملائکه به زمین می ریخته، (* این نظریه سلیقه ای شخصی است تا به موضوعی که در پی آن می آورده اهمیت دهد.) اما در مورد بهاء الله و سید باب که خود خدا بوده (به دلائل مذکور قبل) و احکام برای بندگان آورده اند، این احتمال وجود ندارد؛ زیرا حکم را تا موقع رساندن به بندگان از جیب مبارکشان خارج نمی کردند تا مقداری از آن بریزد.

روی این اصل به بیان مقداری احکام با رعایت ترتیب ظهور این دو خدای پر دازم: اما احکامی که سید باب بر مردم صادر نموده است، به عنوان نمونه چند مورد ذیل نقل می شود:

- 1- شیر خرنخورید! (* لاتشر بن لبن الحمیر بیان عربی ص 49)
- 2- سوار گاو نشوید. (* ولاترکن البقر بیان عربی ص 49)
- 3- تخم مرغ را قبل از پخته شدن به دیوار نزنید که سفیده وزرده اش از بین می رود. (* ولاتضربن البیضه علی شیئی یضیع مافیة قبل ان یطبخ بیان عربی ص 39)
- 4- حتماً پایاها تان روی زمین راه بروید. (* وبارجلکم فوق الارض تمشون، لوح هیکل الدین که به دنبال بیان عربی چاپ شده صفحه 25)
- 5- بدون افسار بر حیوان چموش سوار نشوید. (* لاترکن الحیوان الا وانتم باللجام والركاب لترکبون) بیان عربی ص 49)

و هزاران مزخرف دیگر که انسان از گفتن یا نوشتنش خجالت می کشد. سید علی محمد باب با این مطالب شیرین و احکام شریف خود! قرآن رانسخ فرموده اند، آیا خنده آور نیست؟ آیا برای آن جناب شرم آور نیست؟ آیا برای بیداری بابیان و بهائیان عبرت آور نیست؟ اینکه احکام زبده و مطالب و دستور العملهای پخته خدای دوم را گوش دهید:

- 1- از زن هافقط زن پدر بر شما حرام است و از حکم بچه پسرها... خجالت می کشم چیزی بگویم. (* قد حرمت علیکم ازواج آبائکم: انانستحیی ان نذکر حکم الغلمان) کتاب اقدس جمله 258)
- 2- هر مردوزن زنا کار کافی است که 9 مثقال طلا به بیت العدل اعظم جرم بپردازد. (* قد حکم الله زان وزانیه ديه مسلمة الی بیت العدل وهی تسعه مثاقیل من ذهب) (اقدس جمله 121)
- 3- کسی که خانه ای را آتش زند لازم است که او را آتش زنند. (* من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه، کتاب اقدس جمله 144)

4- دزد را اول مرتبه دزدی زندان کنید، بار دوم اگر دزدی کرد تبعیدش کنید بار سوم اگر دزدی کرد برپیشانی‌ش علامتی بگذارید که مردم بدانند دزد است (*قد کتبعلی السارق النفی والحبس وفی السالط فاجعلوه فی جبینه علامه یعرف بها، کتاب اقدس جمله 112) و سایر مطالبی که گفتنش ملال آوراست.

توضیحی در مورد احکام خدای دوم، اجمالاً می‌دهم تا خواننده عزیز به اهمیت این احکام پی ببرد: راجع به حکم اول که تحریم زن پدر و حلیت بقیه زن ها و ذکر حیانت نمودن راجع به پسر بچه ها است، تا آنجا که ما اطلاع داریم در ادیان که از طرف خداوند بودنشان یقین است ازدواج با محارم تجویز نشده است. اما راجع به بخش دوم حکم [اول] که اظهار شرم نسبت به پسر بچه ها کرده است، اگر در حقیقت این حکم از خدا باشد، چگونه خداوند نسبت به حکمی که می‌داند حرام است اظهار شرمندگی نماید؟ مگر اینکه بگوئیم خداهم - نعوذ بالله - نمی‌دانسته حرام است و تردید داشته است؛ لذا به این عبارت فرمود. این راهم نمی‌توان گفت. فقط می‌توان به یقین اظهار نظر کرد که این دستور از خود بهاءالله، [است] حال چرا خجالت کشیده؟ چه می‌دانم!

راجع به حکم دوم که جرم پردازی در مورد زنا بوده به تحقیق می‌توان گفت بهاءالله با این دستور فرمان بی‌عفتی را امضاء کرده است؛ زیرا برای کسانی که پول فراوان داشته باشند، نه مثقال طلا ارزش ندارد. به علاوه چرا پول را به بیت العدل بدهند، نفری که هیچ ارتباطی به زنا دهنده ندارند، بخورند؛ عادلانه تر این بود که این پول را به شوهر زنی دهند که با زناش زنا شده است!!

ولی از حق نباید گذشت شاید منظور بهاءالله گرفتن مالیات است، از هرگونه شغلی. این کار از نابازن شوهر دارا هم در نظر مبارک ایشان شغلی است از شغل‌ها، و باید مالیات بپردازند.

اما راجع به آتش زدن خانه که فرمودند اگر کسی خانه ای را آتش زد، باید آن شخص را آتش زد، بهاءالله با این دستور خط بطلان کشیده است بر کلیه قوانین حقوقی و جزائی، زیرا خانه سوختن از نظر قانون عقلای عالم، جرم است و آدم سوزی جنایت است؛ این دو کار اصولاً به هم مربوط نیست، اگر کسی خانه ای را بسوزاند، باید پول خانه را از سوزاننده گرفت، نه اینکه شخص مجرم را باید بکشیم. ولی واقعا باید گفت که بهاءالله فرقی بین جرم و جنایت نگذاشته است، و الا طور دیگر حکم می‌کرد.

اما راجع به حکم دزدی، ایشان دزدی را در سه مرحله دورش را تمام کرده و به دزد مدرک و جواز سرقت می‌دهند. می‌فرمایند: ابتدا باید دزد را زندان کرد، باید به محل دیگری تبعیدش نمایند، تا در محل ناشناسی بهتر بتوانند دست به دزدی بزنند، و اگر باز دزدی کرد و یقیناً خواهد کرد، این بار بر جبینش داغی بگذارند که با آن داغ مردم دزد را بشناسند. دیگر این دزد در مراحل خطرناک‌تر سرگذاشته، حال اگر باز هم دزدی کرد تکلیف چیست؟ ممکن است این دزد برای بار چهارم سرقت کلانی بکند و یک جواهر فروشی را تخلیه نماید، خوب اگر دزد را در این بار دستگیر نکنند، به سلامت جسته است؛ اما اگر دستگیرش کردند، نزدیک ترین راه نجات این است که تصدیق دزدی خود را در پیشانی‌ش نشان دهد، ممکن است مال مسروقه را بگیرند، ولی شخص دزد از نظر قانون بهائیت مسئولیتی نخواهد داشت.

این مطالب که ذکر شد مختصری از دستورات «خدای قرن اتم» بهاءالله است که نوشته آمد.

خواننده عزیز! آیامی توان گفت اینها حکم خدا و دستور العمل سعادت انسان ها است؟ آیا با دیدن این مطالب به من خواهید گفت که چرا از بهائیت برگشتی؟

آری، من این مطالب شرم آور را دیدم و تناقضات فراوان را در کتب بهائیه و بابیه مطالعه نمودم، قلبم مالا مال غم گردید و بر عمر گذشته متأسف گشتم، و به راستی پشیمان شدم. به همین امید دنبال راه نجات می گشتم و از خدای بزرگ می خواستم که دستم گیرد و از ضلالتم برهاند.

شبی حضرت امام حسن مجتبی (ع) را در خواب دیدم، به من سوره اذوقعه و دعائی را تعلیم داده ، فرمودند: این دعا و این سوره را بخوان تا از گرفتاری نجات یابی.

به دنبال این خواب با بعضی از مسلمین خیر اندیش وارد مذاکره شدم ، راهنمایی فرمودند. آغوش گرم و همت والای مسلمین ، نگارنده را بر آن داشت که از مرام قبل خود تبری نامه بنویسم و براثت خود را از بهائیت به مسلمین اعلام دارم. لذا در تاریخ 48/5/20 تبری نامه خود را نوشته و به چاپ رساندم. (* به گراور عین تبری نامه در آخر کتاب مراجعه شود.)

خاتمه

[جداول راه راست]

قبل از اینکه براثت خود را از مرام دروغین بهائیت اعلام کنم، با خود فکری کردم که اگر تبری نامه بنویسم، بهائیان و بالخصوص بهائیان منطقه فردوس اندیشه خواهند کرد که چرا مسیح الله مسلمان شد؟ و این کار من کمترین فایده اش این است که آنها را به تحقیق وامی دارد؛ ولیکن این فکر من صحیح نبود، زیرا نه تنها بهائیان از من سؤال نکردند که چرا مسلمان شدی و در اسلام چه حقیقتی یافتی؟ بلکه بالعکس صحبت با مرا نیز جایز نشمردند. محفل مشهد برای اینکه تبری نامه من روی بهائیان تأثیر بد نگذارد، در همه جا انتشار داد که مسیح الله دیوانه شده است، به طوری که فامیل من از اطراف نامه نوشتند و از من توضیح خواستند که به راستی شما دیوانه شده اید یا خیر؟ و لذا برای اینکه جامعه بهائیت بدانند دیوانه نیستم، این مختصر مطالب را نگاشتم تا بدانند که هنوز هوشیارم. و غرض ثانوی از نوشتن این کلمات این بود که به بهائیان اثبات کنم من با تحقیق و کنجکاو پی به بطلان بهائیت برده ام، نه از روی هوای نفس و خود خواهی. دلیل این مطلب این است که من در بهائیت مقام داشتم. همه بهائیان آن منطقه برای من احترام قائل بودند. ولی اکنون از تمام آنها دست برداشته، از یار و اعیار کناره گرفته، در گوشه بشرویه در یک خانه ای تنهائزندی می کنم باز هم خوشم که حقیقت را یافته ام. خدای متعال دستم را گرفت و از ضلالت و گمراهی نجاتم داد.

در پایان کتاب دو خطاب دارم: یکی به بزرگان و به اصطلاح کارگردانان بهائیت، که ای احبای امرالهی! (به اصطلاح بهائیان) وای ناشرین نفعات رحمانی! از خدا بترسید و خلق خدا را در گمراهی نگاه ندارید. شما که خود می دانید خبری نیست و بهائیت به وجود آمده دست بیگانگان خارجی است، پس بیایید بر خود و کشور عزیز خود رحم کنید و از دوئیت (دوگانگی) و جنجال مذهبی دروغین، صرف نظر کنید و تنها قرآن را راهنمای خود قرار دهید.

خطاب دوم من به افراد ساده لوح بهائی است، به مضمون ذیل:

حضرات اغنام الله! تاکی (به قول میرزا حسینعلی بهاء) در خواب، و یابہ عبارت شیوای عباس عبدالبهاء که می گوید: (بلکه این بیهوشان قدری به هوش آیند، زیرا به خواب کابوسی مبتلا هستند...) * کتاب مکاتیب جلد 3 صفحه 314 نوشته عباس عبدالبهاء.) توجه کرده، و از خواب غفلت بیدار شوید.

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

www.Bahaismiran.com

تماس با کارشناسان پایگاه :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

ارتباط با مدیر پایگاه :

info@bahaismiran.com

bahaismiran@yahoo.com